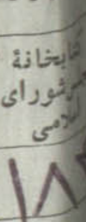
امرالله جعفری

۸۶,۹,۲۰



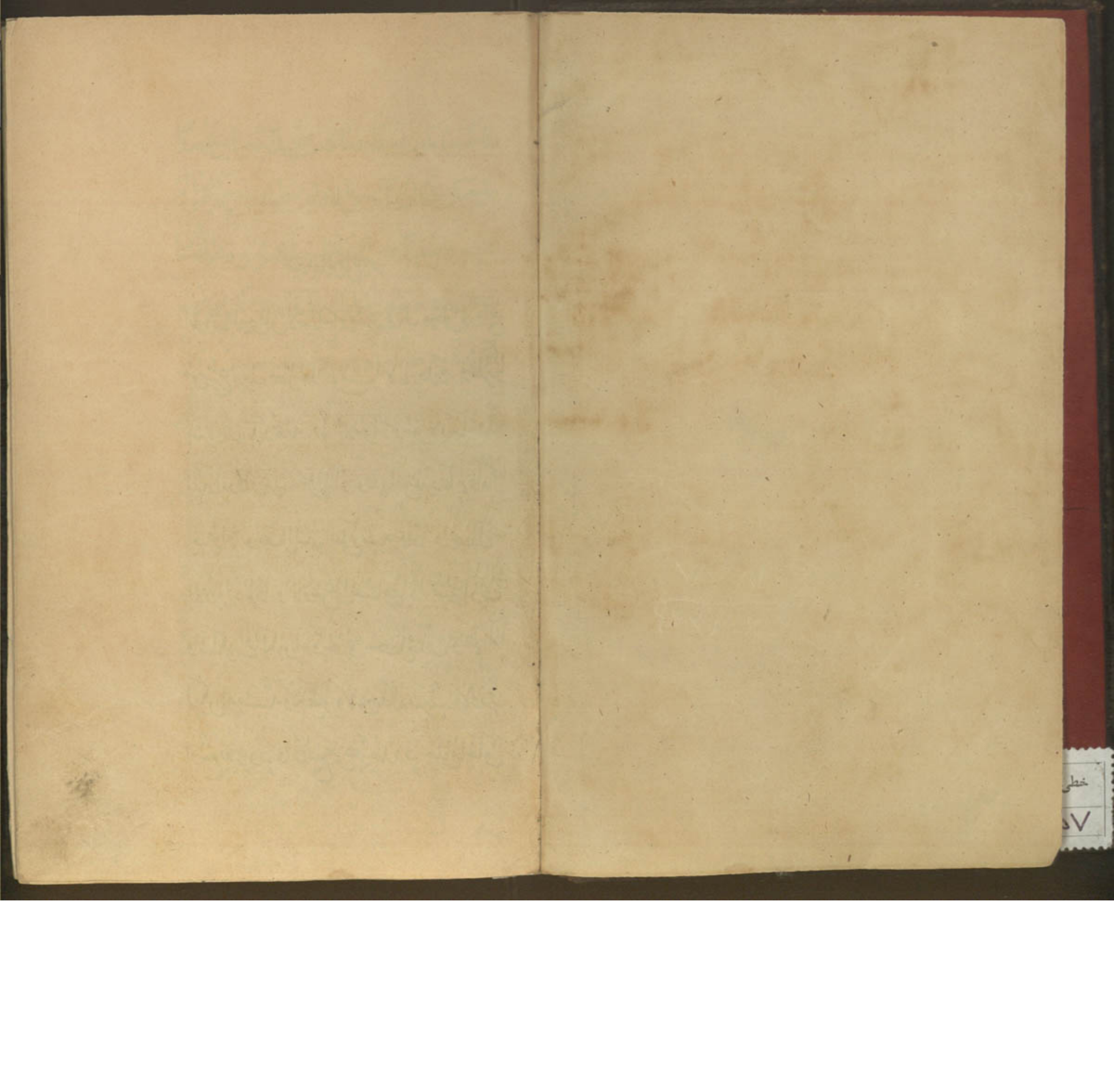
تاجر سلطان‌زاده ابراهیم بن عبدالجلیل تبریزی (عطار الف) تحفه ۸۱۱

مصنف این کتاب را تألیف دیگری است بنام:

حقایق العلوم سال تألیف ۱۳۵۴


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۴۵۷


مجموعه ۸۱۱
رساله از ابراهیم بن عبدالجلیل تبریزی (خطابه العلم)
مشتمل بر کتب زیر است که همه بنام:
حقائق العلوم
تاریخ تألیف ۱۳۵۳
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۴۵۷



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فلق الإصباح من مشرق الأزل وخلق الأرواح
من مشرع لم يزل فطر الخلائق لنشر آثار قدرته وأرسل الرياح
بشرى بين يدي رحمته فتق الأجواء وشق الأرجاء ورفع
السماء وكان عرشه على الماء رفعها من غير دعائم وأقامها
بغير قوائم وجعل السموات على كرسيه عمادا والجبال على
الأرض أوتادا والأرض على العباد مهادا سبحان ذي الملك
والملكوت والكبرياء والجبروت جل ثناؤه وعظم سلطانه
لم يكن له شبيه ولا نظير ولا في ملكه شريك ولا وزير
امتنع بغير جنود وارتفع من غير حدود خلق ما خلق

بأحسن

بأحسن ما يكون نضدا وما كان متخذ المضلين عضدا
بل جعل سبحانه أولياءه من الأولين مصادر أمره وهو العالم
بمراده واصفيائه من السلاطين مظاهر قهره وهو القاهر
فوق عباده ووضعت الملوك نير المذلة على أعناقهم فهم
من سطواته خائفون ومن عقوباته وجلون كل
سلطان قاهر في قبضة اقتداره مقهور وكل انسان قادر
نفسه وقدرته عند قضائه مقدور ليس لقضائه دافع
ولا لسلطانه مانع ولا كصنعه صنع صانع ولا كشروق
نوره سطوع ساطع ومن آثار أنواره التي سطعت من مبدء
الإشراق وآياته التي أراها في الأنفس والآفاق ما ابتدع
ابتداء بمبادي الخلقة واستواء لدوائر الحلقة فأخرج
بمشيته نقطة الوجود فدار على نفسها ليرتسم منها دوائر

الخیر والجود فطاشت النقطة فی الدائرة ولم تزل فی ذاتها

احسان و سخا پس جولان کرد نقطه در مدار دایره وهمیشه در ذات آن دایره

حائرة فمن انبساط النقطة حصلت الف التکوین ومن

حیران بود و متحیر پس حاصل شد از کشیدن نقطه تعلم قدرت الف آفرینش واز

انعطاف الالف وتصریفها بجریان القلم تولدت الحروف

برگردیدن الف ومنصرف دیگر کردن آن بسبب جریان قلم قدرت زاییده شد حروف آفرینش

ونقوش التلوین کل ذلک بامره تعالی انما امره اذا اراد

ونقشهای الوان گردن موجود همه آنها بامر خالق چون جز این نیست امر او چون اراده کند

شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده

چیزی را اینکه بگوید اورا موجود باش پس موجود میشود پس منزه است آن خدایی که در دست اوست

ملکوت کل شیء والیه ترجعون آغاز آفرینش عالم را

اختیار تمام بگاه هر چیز وهمه بسوی او بازگشت خواهند نمود

مبدع حکیم نخست ع ناشود کار خط ونامه درست گوهر خرد را

از صنع لاهوت در صقع جبروت ابداع کرد و با خامه جبروت

در نامه ملکوت با رنگ برنگ همه مصنوعات را مبدع

و آیت وحدانیت خود را در همه مبدعات مودع ساخت نظم

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد لاجرم نخستین مخرجی

پس در هر چیز او را علامتی و آیتی هست که دلالت کند بر اینکه او یگانه است

که از جلوه گاه قدم و خلوت خانه عدم قدم بدارُه اختراع نهاد

قلم اعلاست و تعبیری عقل والا در مایه حروف آفرینش والف مستقیمش خوانند

ای حروف آفرینش را اجزا و توالف دانگهی از لاجورد سرمدی برجوهر (لا)

و آن گوهر دراک و بیکرانا بناک بس لطیف و بسیط است

و بر همه اشیا از همه جهات محیط عارف برش پیش از تکوین

و علت آفرینش هنگام تدوین آمد نگارش کلمات پر نظام

مکونات از فرهنگ اوست و آرایش گیتی با همه بارنگ

از رنگ برنگ او واقلام جزئیه نیز درات باری بدستیاری

داه لوح قلم اعلا جاری شد و بر طبق او همه شئونات و اطوار

خاصه خود در ارقم زد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع

نمی بینی در خلق و آفرینش خدا هیچ تفاوتی پس بگردان

البصر هل تری من فطور پس آن گاه صانع کردگار ساغ عکس عقل را

چشم را آیا می بینی سستی در آفرینش

در رسته ارواح و نفوس جلوه داد فقال له ادبر فادبر ثم قال

پس گفت خدا عقل را برگرد پس برگشت بعد از آن گفت

له اقبل فاقبل فاثنی علیه وادناه وقال بعزتی وجلالی

او را رو بمن بیا پس رو باو آمد پس مدح وثنا کرد او را و مقرب گردانید او را و فرمود قسم بعزت و جلال خود

ما خلقت خلقاً احب الی منک ولا اقرب الی منک

که نیافریده ام مخلوقی را که محبوبتر باشد بمن از تو و نه نزدیکتر بسوی من از تو

بک اثیب و بک اعاقب بدایت سیر خرد را مدبر حکیم در اقلیم

با تو ثواب میدهم و بسبب تو عقاب میکنم

رقائق بهر تعلیم حقایق دبستانی ترتیب داد و دبستان نشیب داد تعلّم الناس

آموختند مردم

منک الجد واقتدروا علی دقیق المعانی من معانیکا

از تو بزرگی را قدرت یافته اند بر باریکهای معنیها از معنیهای تو

فکن کما انت یا من لا شبیه له او کیف شئت فما خلق بدا نیکا

پس باش همان طور که هستی ای آنکه نظیر ندارد یا هر طور که خودت میخواهی پس هیچ آفریده مانند تو نیست

وجود ارواح در افتتاح الواح بقرار ربوبیت و استقرار عبودیت و پیروی

سلطان عقل و انقیاد فرمان او مکلف شد الارواح جنود مجنّدة

روحها لشکرهای فوج فوج جمع بوده

فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و صف عراق

پس هر کدام از آنها در عالم ذر همدیگر را شناختند و آنچه با هم ناخوش بودند از یکدیگر بیگانه و دشمن هستند

و شام و صف روم و صف زنگ از صفحهٔ خاطر چین اذا رأیت ثم رأیت

در آن عالم با هم الفت گرفتند — وقتیکه دیدی آنجا را خواهی دید

نعیماً وملکاً کبیراً اعطاهم الله عیشاً قریراً یلبسون

نعمت را و پادشاهی بزرگ را عطا کرده ایشان را خدا عیشت گوارا را که می پوشند

ثیاباً دقیقة ویأنسون مؤانسة حقیقة نور وجوههم

لباسهای نازک را و انس میگیرند انس حقیقی را روشنی روی ایشان

ساطع ولون ثیابهم صفراء فاقع تمت جنود ارواح در زیر

بلند است و رنگ لباس ایشان زرد درخشان است

در زیر لوای روح اعظم منتظم آمد و آن روح پاک و نور تابناک هزاران

هزار پر دارد و در زیر هر پری هزاران هزار پری ملک لطیف و خفیف

صفیف و رفیف از فرط لطافت ناپیدا و بقوت فعل و دارا هویدا

چون از آن منزل لطیف الهوا و سیع الارجا گرد ذهب طرازان از حضرت

در ساحت ملکوت کشیدند که شاید شایسته تجلی پادشاه آید تجلی لها

عقل تجلی نمود بآن روح

فاشرقت وطلع لها فتلألأت الفی فی هرتها بنا لها فاظهر منها امثالها

پس روح اشراق نمود و طلوع کرد بآن پس درخشید و انداخت در آن مثال خودرا پس ظاهر ساخت از آن نعلهای خودرا

مثالش تأثیر آتش است در آهن تفته و سرخ شده

روز بجوحه آن بوستان بان پور دبستان سرا پرده اخضر زبر دلفوس افراسیه

چون لشکر نیم روز در موکب فرود او حاضر آیند متکلمین بکل لسان

حرف میزنند بهر زبان

و متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان النظم در فرش درخشان بهر گوشه زبان تو

و تکیه کننده اند بر رفرف سبز و بر عبقری نیکو

آئین در آورشه پس آنگاه صفوف یمین و یسار و قلب سپاه را آرایش دهد

و در قرار اول مطیع و عاصی و سابق و لاحق را از هم جدا سازد و کنتم ازواجاً ثلثة صح

فاصحاب المیمنة ما اصحاب

پس اصحاب دست راست

و بودید شما سه جفت و طایفه

المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون

جهت اصحاب یمین و اصحاب دست چپ و السابقون پیشینیان ایشان مقرب باشند

و پس از ترتیب اصحاب یمین و اصحاب شمال و قرار بدایت حال
و نهایت مآل جزای هر نوع خدمت و اندازه هر گونه نعمت را تشخیص
و ملاحظه هر یک از اصناف امم انواع نعم تخصیص داده و دقیقه از احوال
و اطوار و شئونات ما کان و ما یکون و ما یؤول الیه را فرو نگذارد پس با نظر ق
آنچه شده و خواهد شد و آنچه بازگشتش بسوی آن است
آفات از الوان سافات خسته و ملول با عالم طبیعت حلول کند و برا اراده
سرخ رنگ بالای کثیب احمر زند و این سبعه اعلی ثانی و تمام مبانی
و بانی ابنیه اجسام و خمیر مایه عالم اجسام است که دست کردگار بتدبیر
ادوار چهل صباح تدبیر تخمیر و تکریر اصلاح و تدبیر فرموده تا عرش
برین را برپا و فرش زمین را پهنا کند و السماء بنیناها بأید و انا
و آسمان را بنا کردیم بدستهای و بدرستیکه ما
لموسعون و الارض فرشناها فنعم الماهدون بار دیگر در بحر ابداع شهر
هر آینه وسعت میدهیم و زمین را فرش نمودیم پس چه نیک است فرش کنندگان
سبا بحصص خلایق را محصص و مولود اسما را مشخص فرماید و جشن یک ثم
و آوردم تو
سبا بنبأ یقین پس بعالم ملک و عهد و صال آید و آن
از شهر یک خبر یقینی صحیح را

عالم را جمع

عالمی خوش و عجیب و قسمی خوش اسلوب است وراء الافلاک لا اطلس و لیس
وراءه شیء لا خلاء و لا ملاء در شرقی و غربی آن عالم دو شهر بزرگ است جابلقا
و جابرسا موسوم هر یک هفتاد هزار دروازه دارد و از هر دروازه
هفتاد هزار کس داخل و هفتاد هزار خارج شوند نه داخل خارج را بینند
و نه خارج داخل را نازل از دروازه شرقی جابلقا داخل و عالج
از دروازه غربی جابرسا خارج شود و این دو شهر معظم از اقالیم سبعه عالم
بیرون است و در حیثیت از رتبه فراز محسوب گردد چون مرکب
فیض نازل از عوالم غیب قطع منازل و از نواحی برازخ طی فراسخ نمود
بعالم ملک و شهادت آید و خاتم خیر و سعادت اول در ایوان اعظم
قلب عالم جلوه تمام کند پس در سایر جهات عالم بحسب اختلاف
المراتب و ارتقای که هر آن بعرش رحمان آید و از حجابات عرش
گذشته در ساحت کرسی تجلی نماید و از خیار آن از ثوابت نجوم و ثواقب

آرایم انا زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوماً للشیاطین

ما زینت آسمان اول پست را بچراغهای کواکب و قرار دادیم آن را سنگ در رشدن شیاطین را — و در تیرهای شهاب شیاطین

و از عرش دیگر به توسط نیر اعظم آیه وجه مایه شهود کمال جلیل عرش

بلند سعید کرسی سلطان سیارات و قهرمان سموات نظام آبای علوی

و انضد عناصر در تمیت امر الیه و هر دو این واسطه خیر و رابطه سیر در نظم و ترتیب افلاک

سبعه از ظواهر و بواطن انوار اربعه از یمین و یسار ارکان عرش است

استمداد و امداد سیارات سبع کند از یمین امداد و استمداد از مراتب

سبع سماوات [illegible] در تربیت [illegible] باختلاف مراتب شتابان آید والشمس تجری

و آفتاب جاری شود

لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی

بقرار دائمی خودش این قرار داد خدای غالب و داناست و ماه را در منازل چند اندازه دادیم

عاد کالعرجون القدیم و از دیگر از انوار عرش به توسط شمس متحیرات خمس را

تا اینکه برگردد مانند شاخ کهنه خوشه نخل خرما شود

امداد آید از بواطن انوار علویه و از ظواهر سفلیه از باطن نور اصغر کیوان کوکب تعقل و حلم

و از باطن نور اخضر برجیس ستاره صور مجرده و علم که خطیب مصقع جلباب ان فصیح

و طیلسان فصیح است و از باطن نور احمر بهرام کوکب وهم که ترک خون ریز خدا [illegible]

معارک ستیز

معارک ستیز است و بهمین ترتیب از ظواهر انوار سفلیه عطارد و ناهید را که هر

کوکب فکر و ذکر اند به دو فرسته تا تیر دبیر تربیت های خاصه و تدبیر آن و ناهید خنیاگر در بزم

لهو و لعب و ساز ارباب طرب باشد پس از ترتیب آبای عظام هر یک به حکم سلطان

ارکان توحید به نظام آخشیجان و موالید پرداخته در این اصول عناصر به حصول آثار

مرکز زمین راسخ گزین و جبال راسیات راسخ زمین فرموده قال عز و جل الم

فرموده حق تعالی آیا

نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً کثافت توده غبراء [illegible]

قرار نداده ایم زمین را آرامگاه گسترده و کوهها را میخها برای قرار گرفتن زمین

ظهور آیت کبری شده تمامی فیوضات مستحق و قابل همه کتابت حق گشت

پس [illegible] زمین [illegible] صور صورت [illegible] برداشته فصورکم

پس بصورت آورد شما را

فاحسن صورکم طینت انسان کبیر و عالم صغیر در ان نشاء جنابه از عشر قبضات

پس نیکو کرد صورتهای شما را

جزو باشد نه قبضه از افلاک تسعه و یک قبضه از ارض چون اجزای سماوات از اطراف

آفاق است مصون است و ارضی به تصادم اضداد در تحت کون و فساد قبضه ارضی

از اکسیر عنصر بر داشته لذا ان هو الاماء جامد و هواء راکد و ارض سائلة هو رملیا صح

در تعریف اکسیر فرموده اند — نیست آن اکسیر مگر آب بسته — و هوای ایستاده غیر رونده یعنی از رفتار مانده — و زمین جاری شونده و روان

این کلام جواب دو قبضه است نه جزو حدیث اکبر

ونار جابلقه تلک عشرة کاملة این ده قبضه را در سه دوره قابلیات معدن و نبات و حیوان

داتش حاصل شونده این ده عدد کامل

که آنقدر قبضها را عنوان باید

تسییر دهیدی حاصل شود بعده و میقات موسی دیگه دوره دیگر انسانی و تمام مقبولات است

بکه بحیث بشه قال تعالی و واعدنا موسی ثلثین لیلة فاتممناها بعشر فتم

و وعده دادیم بموسی مدت سی شب را پس تمام کردیم آنها را با ده شب

میقات ربه اربعین لیلة سحر که ره روی در سر زنی همی گفت

وعدگاه پروردگار او در چهل شب از تکمیل موسی

این معما بقرنی برای صوفی شراب انگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

فی الحدیث القدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

در حدیث قدسی آمده که خمیر نمودم طینت اصل آدم را بدست قدرت خودم چهل صباح

چون مدت تخمیر و نوبت تدبیر در انسان کبیر و صغیر تمام شد قلب عالم اصغر

آدم و صغر عالم را قلب آدم قرار داد و آن لوز یک را از توده خاک تا قمه اعلی کرد

ظاهر او مظهر خلیفه خود فرمود و محمود خلایق و مسجود ملایک نمود قال عز و جل انی

حق تعالی فرمود بملائکه که من

جاعل فی الارض خلیفة فاذا سویته و نفخت فیه من

خلق میکنم در زمین خلیفه را پس چون آفریدم او را راست و کامل و دمیدم باد او را

روحی فقعوا له ساجدین و در حسب تشخیص عقل و تحقیق عدل خلیفه الهی

از روح خود پس بیفتید برای او سجده کنان

در بدایت خلقیه حسیه ابو البشر آدم صفی الله است و در نهایت حقیه قدسیه ابو البشر

آدم اکبر علی ولی الله و این خلافت حق از ابو البشر سید رجال انتقال پذیرفته تا درنبی

خاتم سرور عالم و آدم سید رسل هادی سبل بشیر نذیر سراج منیر محمد مصطفی

علیه الاف التحیة و الثنا بدرجه قصوی رسید و نظر بهمین خلافت کبری و شرافت

عظمی بامیر المومنین و امام المتقین علی و انتقال یافت و در این جو مقام کرزن در

امام مبین استقرار و استقلال پذیرفت یا در نبوت خاتم دیگری در ولایت فاتح

با سید انبیا دیگری سید اولیا یا در صف ایوان جمال حاکی صفات جمال و حاکم

جهات جلال دیگری در صدر دیوان تفصیل متصدی اتمام و تکمیل و فی التنزیل الیوم

و در قرآن است که امروز یعنی روز غدیر خم و نصب ولایت امیر المومنین علیه السلام

اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی در وصف ختم رسالت و صد

کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بشما نعمت خودم را

اصالت جلوه حق جلی و علا او را در آغاز فرش برگزیده و مایه وجود و دانه خرد وجود

و علت تیسر سلطان عالم خلق فرمود استخلصه فی القدم علی سائر الامم

خود خالص و منتخب کرد او را در قدیم اوقات بر کافه و همه امتها و طوایفها

در خطبه علویه در مدح حضرت خاتم انبیا علیه السلام بوده

علی علم منه انفرد عن التشاکل و التماثل من ابناء الجنس و انتجبه

بنا بر علم محیط از حق تعالی یگانه شد از شاکل و مماثل شدن از هم جنس مخلوق خودش و برگزید او را

آمرا و ناهیا عنه آقامه فی سائر عالمه فی الاداء مقامه اذ کان

که امر کننده و نهی کننده باشد از جانب خود حق تعالی و قایم مقام خود نمود او را در جمیع عالم در رسانیدن فیضها و احسان او بایشان زیرا که بود خدا

لا تدرکه الابصار ولا تحویه خواطر الافکار ولا تمثله غوامض

بطوریکه ادراک نمیکرد او را دیدها و احاطه نمیکرد او را فهم فکرها و پا نمی برد باو دقتهای

الظنون فی الاسرار اللهم صل علیه وآله افضل ما صلیت علی

مشاعر در پنهان اسرار خدایا درود فرست باو و آل او بهتر از هر درودی که فرستاده

انبیائک واولیائک کما صدع بامرک وبلغ رسالاتک وقطع

پیغمبران و دوستان خودت چنانکه اقدام نمود بامر تو و تبلیغ نمود پیغامهای ترا و قطع کرد

فی احیاء دینک رحمه وما وصل بذی رحم فی مرضاتک وما

در زنده داشتن دین تو ارحام خود را و چنانکه صله ارحام نمود در راه رضای تو و چنانکه

رحمه صلوة لا غایة لامدها ولا منتهی لعددها صلوة تشحن الهواء

رحم کرد او را درودی که نهایت ندارد مدت آن را و انتها ندارد عدد آن را درود دیگر کرم کند هوا

وتملأ الارض والسماء و درود فراوان بر روان پاک خلیفه رحمان خداوند زمین و

و پر گرداند زمین و آسمان را

زمان دارای دهر و سر دفتر بنای صدر و سند دست خدا و راه هدایت کبری

و مظهر حق در ساحت غبرا ساحب ذیل العلی وصاحب الاولیة الاولی

بر زمین کشنده دامن بزرگی و خداوند ازل اولیت یعنی مظهر ازل

و بنیان هدایت و هادی سبل هدایت نائب یزدان و والی کیهان نفس کلیه الهیه

امیر المؤمنین و سید الوصیین علی ولی ... صلوات الله وسلامه علیه وآله

الاخیار المصطفین الابرار مصابیح الدجی ومفاتیح الهدی و

که برگزیدگان و نیکوکاران بودند چراغهای تاریکیها و مفتاحهای هدایت اند

المثل الاعلی وحجج الله علی اهل الدنیا والآخرة والاولی سیما

و مثل و مظهر اعلای حقند و حجتهای خداوند بر اهل دنیا و آخرت و عالم رجعت

سبط و شاهزاده آزاده گزین و در گوشوار عرش برین سبطی رسول الله و

دو دخترزاده رسول خدا

شبلی اسد الله امامی الانس والجنة سیدی شباب اهل الجنة

و دو فرزند شیر خدا دو امام اهل انس و جن دو سرور جوانان اهل بهشت

ابی محمد الحسن المجتبی وابی عبد الله الحسین الشهید سید الشهداء ابو الطاهر خداوند زمان

یکی ابو محمد حضرت حسن مجتبی و دیگری حضرت ابا عبد الله حسین شهید سرور شهیدان

و خلیفه رحمان ناموس اکبر و اکسیر اعظم حجة الله فی العالم بقیة الله

حجت خدا در عالم باقیمانده اولیاء الله

وخلیفة الله سیف الله الشاهر ونوره الباهر الامام المنتظر والهمام

و خلیفه خدا شمشیر از غلاف کشیده خدا و نور درخشنده او امام منتظر

والهمام المشتهر الامین المؤتمن مهدی بن الحسن العسکری عجل الله فرجه که دیده اهل جهان را

و بزرگ مشهور امین خاطرجمع حضرت مهدی بن الحسن عجل الله فرجه

بدیدار او روشن و ساحت گیتی را به نور ظهور او گلشن کند و پس از حمد پروردگار و ثنای

و ستایش پیغمبر را انتها و درود خلیفه کردگار و ثنای ائمه ابرار را به خامه ابداع در لوح

نگاشته و کلک راقم تیر قلم از کتاب سطور بر داشته نظم کلک که بجوید بصر

آنچه بود نسبت ... این سهیترین معجز این کلک چه بیرون است لالی شان منسلکه شادی

حق داد لبان حق را لالی شایسته که این گوهر بحر معالی است کلک درج که در

خامه تقدیر کی کند از قلم اعلا که رب النوع اقلام است استمداد جست

بشر براعی استمد سریری من القلم الاعلی بسر صریر فقال علی الله

> بسبب آن سر مراعات شده طلب مدد نمود باطن من از قلم بالاتر بستر صدای آن قلم پس قلم گفت بر خدا است

الثناء و ان ترد سواه فظل الله نوق سریر هو المستجار الغوث

> حمد و ثنا کردن و اگر بخواهی ثنای غیر خدا را پس پادشاه ظل الله در بالای تخت اوست امید و پناه

لو کنت ناظراً تری ساحة الدنیا علت نظره سایه یزدان که بادشه نوزاد

> اگر تو اهل نگاه کنی می بینی فضای دنیا را که خالیست از نظر او

نور چه برد گنج او گنجور او دست بس والا و بینا چشم او است مهر و فروغ خشم او

سایه پروردگار فاتحه هر کار است و خاتمه هر کار مقدم در وجود و مؤخر

در شهود علت غائی عالم و غایت عقیب آدم و شمائل این سر

و زیبایی شاهی این پایه از سر مکنون که نام ستوده همایون آن که در مظاهر کلیه

و انعقیب الکته و خفای حق ظهور تمام دارد ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها

> سه چیز است که روشن میشود دنیا بروشنی آنها

نبوت و ولایت و سلطنت آلهیه و در این اصول ثلثه که مدار جمیع عوالم است

> نبوت است و ولایت و شاهی زیبا

این نام همایون مخصوص خاتم و در حقیقت مفتاح هر خیر و مصباح این کهنه دیر است و سر آن

بهای سرمدی و تیر نامه ابداع و مایه اشتقاق قلم اعلا است و مبدا اشتقاق

اسما حسنی و آیه کریمه کن فیکون و مایه مدلول ن و القلم و ما یسطرون از بدو ظهور

اسما و آثار

اسما و آثار لباس انوار پوشیده تا در کسوت الفاظ جلوه گر

آمد و بر اکمل و اتم و خاتم انبیا و اولیا و فخر سلاطین

عرب و عجم اختصاص یافت نظم نامی که مهر نامه

حق سر سرمد است ختم همه ظلال الهی محمد است و هو الاسم

> و او است اسم

المکنون والرمز المخزون والاسم الاعظم والحرز الاکرم

> پنهان و اشاره و رمز مخزون و اسم اعظم و حرز گرامی

نامی که در ساق عرش مرقوم است و نامه تکوین بدان

مختوم نامی که ذکر زمرهٔ سروش است و مایه فرهنگ و هوش

> ملائکه

ورد حمله عظام است و حرز علمه نظام طراز چرخ کبود است

> حاملان عرش اعظم

و فراز هر بود و نبود از نام یزدان مشتق است و بنام حق

> محمود

لمحق قرین هم دارد و سر جام جهان نما نامی که هنگام ذکر

آن درود و سلام بر خداوند نام واجب است نخست

این نام همایون از علم مکنون بر حبیب خدا خاتم انبیا صلع

> در حدیث است هر که نام آنحضرت را بگوید یا بشنود و صلوه و سلام نفرستد ملعون است لهذا واجب شده

اله علیه وآله وسلم اختصاص یافت وبعد بر خاتم اولیا اما

زمان وزمام امان قال النبی صلی الله علیه وآله

فرمود آنحضرت جلو

لو لم یبق من الزمان الا یوم واحد لطول الله

اگر نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه خدا طولانی کند

تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من

آن روز را تا بیرون آید مردی از

ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و

اولاد من که اسم وکنیه او مثل اسم وکنیه من باشد و پر ومملو میکند زمین را بعدل

عدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا الخ

وداد بعد از آنکه مملو باشد از ظلم وجور

که عهد غیبت کبری است ونوبت ظلمت در بسیط غبرا

امام زمان وخلیفه رحمان عن الظاهر از نظر مردم مستور است

فقد خفی الزمان به علینا کسلک الدر یخفیه النظام

پس بحقیقت پنهان کرده زمان او را برای ما مانند رشته در که پنهان کند نظام

سلطنت ظاهر وذی اقتداری قاهر ومقتدری ناظم در

در گیتی لازم است که تا در ساحت عالم آیه مایه وجود

شود ونایب ظل الله غایب وظاهر نور الله باهر

امامت

ونایشه لوای عقل ومباشر دولت عدل باشد واشعار آلتیه را

علامتها

انتشار ومآثر امامیه را اشتهار دهد تا پرتو خورشید امامت از

آثار

افق شهامت او تبلیغ ونضرت روض ولایت ورشد واز

بزرگی روشن خرمی باغهای

حضرت تیغ مهابت وجهاد او منتبج آید نظم الا ایها

سبزه وخرمی گشاده آگاه باش یعنی بعرضم برس

الحبر الامام الذی به تبلج افق الدهر عن فلق البشر

ای عالم امام که بسبب او روشن شد افق روزگار از بامداد آفرینش

فان کنت فی الدنیا وانت وشاحها عیانا فان الدر فی صدف البحر

پس اگر باشی در دنیا در حالتیکه تو زینت دنیایی خود را ظهور بالکه زیرا که در در میان صدف دریا است

ولم یحوک الدنیا لانک فوقها ولکن لب الشیء یحصن بالقشر

واحاطه نکرده ترا دنیا زیرا که تو بالای دنیا هستی ولکن مغز هر چیز نگهداشته شود با پوست

وقد صین نصل السیف تحت قرابه کما صین نور العین بالجفن

وبحقیقت نگهداشته شود نوک شمشیر در زیر غلافش چنانکه نگهداشته شود نور چشم با پلک چشم

حفظت رباع الملک بالملک الذی تعوزه الدنیا وایدت بالنصر

نگهداری نمودی اقطاع ملک را بپادشاهی وخسروی که بخیر میرسد دنیا بسبب او وآن را تایید نمودی بنصرت

وچنین سلطانی دین دار ملک گر وجهانداری جهان داور باید وچه

وجیه وجه الله ورکن شدید سلطان الله وفرزند فرزانه

ابوان وگوهر گرانمایه ملوان ودستیار دست باری وبابرد

شب وروز

پایه دینداری غیاث الانام و ملاذ الاسلام و سایه رحمت پناه
ملک علام آید و فیض این چنین سایه و بنای این بلند پایه
در میان سایر دول و ارباب ملل که خداشناس
و دین دارند و پیغمبران حق را اقرار دارند لا نفرق
بین احد من رسله بعضی را گاه با نزل در دست بعضی را
شبه کتاب است خاصه ممالک ایران که اکنون مدار
ایمان و دار امان است توجهی که از صاحب امر و ناظم
دهر خداوند زمان و حجت یزدان نظم خداوند مهر و خداوند
کین خداوند دنیا خداوند دین عجل الله فرجه
بهمین دولت و همین مملکت باشد باعث نظام جهان
و قوام جهان و مایه قرار زمین و مدار زمان و
فروغ اختر و گردش آسمان آمده و گرنه غوطه

دا گرنه غوطه

و گرنه غوطه دار ستی جهان از امواج رود منت فراوان کردگار جهان را
عز و جل که در این عهد فیروز جهان فروز خاتم ملوک خسرو این عهد داور
این دور باسط بساط عدل قامع آثار جور سالک مسلک ایمان مالک
ملک کیهان عدل مجسم فیض مکرم حق مصور روح مجرد عمت نعمته
احاطه کرد نعمت او
علی الخلق فیضاً و فضلاً و تمت کلمته بالحق صدقاً و عدله
بر مردم از جهت احسان و تفضل و تمام شد کلمه او با حق از راه صدق و عدالت
پادشاه کیهان است و سریر آرای تختگاه کیان رواج فرمای شریعت اجداد
درار کشای طریقت حقه و حقیقت سرمدی نظم سعد بغره وجهه الایام
سعادت یافت بروشنی روی او روزگار
و تزینت بلوائه الاسلام عالم و آدم تفرقات او باد
و زینت یافت بدرفش او اسلام
و دریا و کان از دست نوال او نالند نظم و فیض نواله شرف و عز
و فیض بخشش او شرف است و عزت
و فیض نوال بعض القوم ذام اقامت فی الرقاب له ایادٍ
و سخای احسان بعض القوم عیب و عار است برای او برقرار است در رقاب مردم نعمتهایی چند از
هی الاطواق و الناس الحمام مدار سبع شداد از
که آن نعمتها طوق است و مردم کبوترند
فیض عدل و داد و صلاح و سداد او برقرار است بالعدل قامت السموات
بسبب عدل برپا است آسمانها

و طمورهٔ اقالیم سبعه بمعماری معدلتش معمور و سکان اقطار ارض در سایهٔ مرحمتش مغمور

الملك منتظم والدهر مبتسم والعدل منبسط والجور مصطلم

القت مقاليدها الدنيا الى ملك ما زال وقفا عليه الجود والكرم

شمس الملوك وغوث المشرقين ومن به يليق العلى والملك والحشم

هو الغمام الذي يخشى صواعقه قهرا ويرجو نداه العرب والعجم

الماء من جوده المأمول منسكب والنار من باسه المرهوب تضطرم

چنین پادشاه که از اوایل سبق رتبهٔ سلطنت کبری و دولت عظمی

واز عالم غیب ستد و از جانب حضرت خداوندی بر خواهر برد تمکن جبت

الدين من حب قلبه لذاك اتقى الديان حق تقاه

يزلزل اركان الجبال وقاره ويغمر طيار البحار نداه

فمن ذكر الليث الهصور اراده ومن وصف الغيث الدفوق عناه

خسرو غازی مؤید منصور ابو النصر والظفر سایهٔ کردگار محمد شاه قاجار.

المصو

لا زال اعتاب دولته هجوما للسلاطين وشهب شوكته

رجوما للشياطين ذو عزمة منتضاة لو قرعت بها غمد

الحسام غداة الروع لانصلتا وسيرة لم يزغ عن قصدها

ولذا دعى له كل من صلى ومن قنتا في الحقيقه ملك ارباب و ...

والحق و مدحت چنین دارای جهان دار جهان دار و ... ساحت زمان عالم

بسیار تنگ است و میدان بیان مایهٔ خجلت و ننگ فوا عجبا مني

احاول نعته وقد فنيت فيه القراطيس والصحف نعت بدیع حکمه و صنع

صنیع او را شایسته نباید و بدایع احوال را قلم بسته کانما خلق

للدنيا تجملا وللملوك تخجيلا وكان هذا العالم قد

احسن عملا فجعل هذا الملك ثوابه وكان هذا الملك

اذنب ذنبا مثلا فجعل هذا العالم عقابه وكانه جسم

والعرض عفاته وكانه ذات والمكارم صفاته وكانما

عفات جمع عاف ای طالب الخیر

لا زال

خلق ليقبل المستحيل مانعه ويصدق المحال سامعه
آفریده شد برای اینکه قبول کند امر محال را ممتنع را مانع آن و تصدیق کند جز محال را شنونده آن
ويعلم ان البحر يمشي على رجلين والمجد يتصور في العين
و بداند که دریا برفتار آید بالای دو قدم و بزرگی صورت پذیرد در چشم
والعدل يتبسم والجود يتجسم والغيث يتكلم والليث يتكرم
و اینکه عدالت می‌خندند و سخاوت مجسم شود و باران حرف زند و شیر [illegible]
حرس الله سلطانه وبث على الخافقين احسانه
سبب تصنیف کتاب
خدا محروس دارد سلطنت او را و پراکنده کند باهل مشرق و مغرب احسان او را
والطراز کتاب مسطور طغراکشان دیوان کاف و نون و درازیان بیان ن والقلم
وما یسطرون رقائق کلمات حق را بقلم ابداع در لوح تکوین نگارند و دقایق
اسرار لاهوت را از خزاین الهیه بکتاب تدوین آرند در لوح محفوظ نگاشته‌اند
و خزان دیوان ملکوت داشته که درین الواح الهیه کتابی که با کمال ایجاز مشتمل
بر کمال اعجاز باشد و بدایع حکم و جهات احکام و امثال و قصص را بروجه
ابلغ بیان کند مانند قرآن مجید بر جریده بیان منصه عیان ننماید و لو
اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله
اگر مجتمع شوند انس و جن برآنکه بیاورند مثل این قرآن را نمی‌توانند بیاورند مثل آن را
و از فرط اعجاز از تمام کتب تحدی و ببور ازان تحدی شد قل ان کنتم
بگو اگر باشید

في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله و از
در شک از آنچه نازل کردیم بر بنده ما پس بیارید یک سوره از مثل آن
عهد بعثت پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله که ابتدای نزول وحی و تنزیل آیات قرآن
تمامت اهل علم و معرفت و ارباب فضل و حکمت و فصحای روزگار و بلغای نامدار از
بو عهد از ظاهر و باطن الفاظ و معانی و سبک کلام و سلک نظام و سیاق بیان آن
اقتباس کنند مثل اقصر سوره ببایند آیه از آیات آن نتوانند کاشت چگونه توانند فاعلموا انما
پس بدانید که جز این نیست
وانه انزل بعلم الله وان لا اله الا هو و برکه اهل بیت عصمت
که این قرآن نازل شده موافق علم خدا و اینکه خدایی نیست غیر او
و خازان نبوت علیهم السلام که بهین کتاب مبین با این خانه نازل شده
واهل البيت ادرى بما في البيت خطاب حق را اهل حق اولی و احق هستند
و اهل خانه داناترند بآنچه در خانه است
و کلام ایشان نیز بر طبق کلام حضرت تحت كلام الخالق وفوق كلام
تحت و پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام
المخلوق بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ امیر المؤمنین علیه السلام فرماید نحن امراء الكلام
المخلوق بلکه این قرآن مجید است در لوح محفوظ
ماییم امیران کلام
وفينا تنشبت غصونه و از اهل کلام و ارباب تحریر هر کس بر وفق کلام
و با او آویخته است شاخهای کلام
امام یا بر طبق کتاب ملک علام تواند حکایتی کلام کند یا جمله شبیه تکلم نگاشت

اورا نسبت بلاغت ترا ان ماه از عم الحمیده کتاب بپیوند در بلاغت یاد از که او در حقی
گفت من کلام الأصلع و در زبان فارسی نظماً مثل فردوسی که بیان
از کلام مرد پیشانی کم موی که حضرت امیر است
قصص و نثر وقایع نکرده انوری در ثنای او گوید آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود ما شاگرد او خداوند بود ما بنده و نثرا
در طرز ترسل و سخن آرائی مانند وصاف و در سلک مثل شیخ سعدی شیرین
وصاف مثل ترا ان نوشت و این عبد ذلیل ابراهیم بن عبد الجلیل در اوایل
شباب که از تحصیل کمالات ظاهری فراغت یافتم چندی پی تهذیب معارف
و تشبیب سخن آرائی شتافتم گاهی در تحصیل غنا و در بار ملوک بودم و گاهی
در تکمیل نفس و سیر و سلوک و از گفته زوزنی تو که سوزنی به تنبیه نفس اماره
بر خود و سر زدم الی کم نطوف بباب الملوك کطوف الفراش بضوء الشعل
تا چند طواف کنی با بواب سلاطین مانند طواف کردن پروانه بروشنی شعلها
فطوراً تغلّ وطوراً تحلّ وطوراً تعزّ وطوراً تذلّ اتغفل
پس یک دفعه دست بسته می شوی دیگر دفعه گشاده میشوی دیگر دفعه عزیز میشوی دیگر گاهی ذلیل آیا غفلت میکنی
من نائبات الزمان وهن سراع الی من غفل الم تعتبر بقصور
از نایبات زمان و حال آنکه آنها سرعت میکنند بسوی آنکه غفلت کند آیا که عبرت نمیگیری بقصرهای

الملو

عبثت بهم بقصور الدول
که زوال یافته از ایشان با آثار ... نشان

الملوكِ فسلها وقل این سکانها واین الملوك واین الخول
سلاطین پس بپرس از آنها و بگو سکنه آنها و بگو پادشاهان و بگو نعمتها
واین الجیوش واین الخیول واین السیوف واین الأسل طوتهم
و بگو لشکرها و بگو اسبها و کجاست شمشیرها و بگو نیزها بر چیده انها را
عن الأرض آجالهم ولم تغن عنهم صنوف الحیل سلام علی
از زمین اجلهای آنها و بی نیاز نکرد از ایشان اصناف حیلها سلام بر
قوتی للقیام الی الفرض فی وقته والنفل متا دیر در استانه
طاقت خودم برای ایستادن بسوی نماز در وقتش و بسوی نافلهای آن
سیه المهد اعلیه آلاف التحیه والثنا با علما و صلحا ابر بعدم گاهی بساط تعلم و گاهی
تدریس گستردم و اوقاتی نیز بتصنیف رسایل و استخراج مسایل از حکمت الهیه
و اصول عقاید و فقه و تفسیر مصروف داشتم و در بدایت جلوس پادشاه اسلام
اناره الله برهانه در دار السلطنه تبریز که موطن اصلی و مسکن عاریتی و مسقط رأس
و مانس نفس راقم است مشغول تصانیف حکم و استدلال فقه بودم و در موکب
همایون عزیمت عراق نمود از جانب امنای دربار داعی دولت قاهره
بالتزام رکاب منصور رسانیدند از آنجا بعد از خطیره تمسک جستم و از رکاب اقدس
تخلف ورزیدم باری از سرکار تهران با زیغا با حضور اعلاده بر الغاثات عموم

اهل علم دارند خاصّة در حق داعی دیرسالها در سرکار اقدس مشغول خدمت بود
و مشمول مکرمت نعمتها خورده و خدمتها کرده عنایات خاص مبذول می‌افتاد
بکار جمیله
و حقوق خدمت بیشتر از حقوق نعمت مرعی می‌شد و چنین باید چه کار در جهه
ربوبیت اقوی از جنبهٔ عبودیت است عبارت عبار تقصیر کار در جنب عنایت
که از جانب حق سلطان شده
پروردگار چه با شعر الصّادق علیه السلام وانّی یلحق شکر العبد لله
از حضرت صادق علیه السلام و چگونه لاحق شود شکر بنده برای خدا
بنعمة الله ومتی یلحق صنیعه بصنیعه والعبد ضعیف
نعمت خدا و کی رسیده عمل مردم بعمل خدا و حال آنکه بنده ضعیف است
لا قوّة له ابداً الا بالله در حضرت پروردگار نیز که برطبق کار
طاقت نیست او را ابدا مگر بقوت خدا
ابداع است کالای بندهٔ محقر در ازای آلای سلطان مقتدر چیست با آنکه
این بندهٔ شرمنده همیشه از خدمت و نعمت گریزان بوده و از سرکار
پادشاهی نعمای غیر متناهی بسان سحاب نیسان ریزان و پیوسته از طرف
اقدس مزید نعمت و اصطناع بوده و از جانب داعی اعراض و عزلت و امتناع
تا اینکه حسب الاشاره سرکار اقدس خواهی نخواهی روانه دربار

پادشاهی

پادشاهی و با عتاب کردن قبای مشرف شد **نظم**

أرضٌ لها شرفٌ سواها مثلها لو کان مثلک فی سواها یوجد
زمینی که او را شرافت است غیر آن زمین نیز مثل آنست اگر باشد مثل تو در غیر آن زمین موجود می‌شد
کن حیث شئت تسیر الیک رکابنا والارض واحدة
باش هر جا که خواهی سیر می‌کند بسوی تو رکاب ما و زمین یکی است
وانت الاوحد و کتاب حقایق العلوم را که خاصّهٔ بهر
و توئی وحید عصر با همتا
سرکار اقدس تصنیف شده بود تسلیم نمود حسب الامر قدر قدر
مأمور بتوقف رکاب منصور شد با همه تحاشی بعد اللتیا والتی ناچار بحکم حتمی
تن در داد چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که عاجز نشود
چوگان را و در همین سال موکب ظفر آیات متوجه تسخیر هرات شد
و این بنده بعلت قلت کفایت از فیض استظلال رایات نصرت
آیات محروم ماند از اثنای راه توقیع مبارک رسید که بعذر تخلف و تقصیر
توقف تاریخی مشتمل بر وقایع پادشاه و بدایع مآثر سلطانی نگارد و ابتدا
بسفر هرات موکب منصور در عهد ولیعهد مبرور متوجه تسخیر آن دیار شد

شروع کند و در نگارش سپارش بس بود که رعایت سلامت الفاظ و رقت معانی

شود و حسن انتساب الی المآب متن و ایجاز مخل بنده مامور بحکم المأمور معذور

مامور معذور است

باآنکه بیشتر از ده سال متوالی بود در سنوات عزلت و بی‌نوائی نمی‌شد و دست

و دل از تحریر سیاق ترتیب عاجز بود سبک رساله حکمت رساله فقه

غیر طرز ترتیب و سیاق تواریخ است لاجرم بفیض الهام فایض برای کل

دارنام الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ [illegible]

آنچنان خدایی که آموخت بقلم آموخت بانسان چیزی را که نمیدانست

خامه گوهر نگار را مانند صدف از خود سیاه کار و تباه روزگار بود بر رسم

غواص در بحر خاطر و شاعر باطن غواص شد تخت بمظاهرات و مکاشفات

بطاسیا که مثال [illegible] سیاحات صور حسیه را از عالم ملک التقاط کند

و شیاق [illegible] از گردش [illegible] برزخی منطقات و [illegible] هر رکه

خیال سپارد مدارج مدارک اوهام و معارج معارک افهام [illegible] یک

سیر و در بیاب الابواب قوه متعلقه فراز آمد و براهنمای دربان [illegible] از فراز

رویان

رویان شاهد بصر ملأ اعلی برشد اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِیرَ

بحقیقت آن صحن لغزنده ایست از آبگینه‌ها

بس بساحت بارگاه خرد در خامه نگارش تقدیر است ترف افروز و

چهره افروز گشته بلطف ادای قلم که درمان هر درد و الم باشد نمک صحت

کلک والا که سلک برفیض آلاء رسم عبودیت در حرم ربوبیت

آورده از ابراز خویش در اهتزاز آمد و در لوح محفوظ که تعبیر بطور سینه

لهو سینات (?) دفتر بنادی ایمن از ولوی ایمن و ماوا نفس کلیه

الهیه بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ

بلکه آن آیات آشکار است در سینهای اشخاصی که بایشان علم داده شده

انتقاش یافت و در نفس ناطقه قدسیه در ترکیب علم و عمل [illegible] و این

جواهر علمی [illegible] نقش بسته از رب النوع خود نفس کلیه نقش بسته

بافاضه ناطقه بر لوح خاطر نشست و از املای خاطر زبان خامه سرشار

گشته نوک کلک تو صورت نگار ملک آن بیقرار و [illegible] قرار ملک

یارب چگونه در کلک توان نهاد چندین هزار تعبیه در کار و بار ملک

الا از آن لعاب ممزوج کلک تست دیباچه قضا کننده بود و تاریخ

عام هذا متوکلا علی الله در سال هزار و دویست و پنجاه و سه در سال سیوم

جلوس همایون است بنگارش کتاب شروع نمود و من یتوکل

علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا

(و هر که توکل کند بخدا پس خدا او را بس است بحقیقت خدا تبلیغ کننده امر خودش است بحقیقت قرار داده است خدا برای هر چیز اندازه)

اگر زیور رونق سلیقه اهل علم و معانی و ارباب فضل و کمال

باشد از فیض اقتباس آیات بینات است و اقتفا بسبک

کلام ائمه اعلام علیهم السلام و اهل ولا اعنی و الا بعلت قصور

راقم است و قلت تفور ناظم و ما اصابک من حسنة فمن الله

(و آنچه برسد بتو از خوبیها و ثواب پس از خداست)

و ما اصابک من سیئة فمن نفسک

(و آنچه برسد بتو از بدی و گناه از جانب خودت است)

چون راقم کتاب در هر باب مستوجب نسبت چه او

ان شاء الله از جان از خود فانی است تا با اظهار اینگونه

کمالات و اتباع هوای نفس چه رسد والنفس تعلم انی لا اصادقها و لست

(و نفس میداند که من با او راست نمیگویم و نیستم)

ارشد

ارشد الا حین عصیانها اگر انده که از وصف کتاب سطور نویسد بیان

(که نجات یابم مگر وقتیکه مخالفت کنم او)

حقیقت حال کرده نه اشعار شعار کمال و ملاحظه اقتضای مقام

نموده نه تزکیه نفس بر فرجام کرده از فیض اعلا قلم اعلا دقایق

سرکار اقدس الا در دقایق معانی و سلاست الفاظ و سبک کلام

و سلک نظام در رعایت تناسبات مقام و ملاحظه مراعات نظیر

و محافظت سیاقت تحریر چنین کتابی نگاشته اند زیرا که غالب

اسلوب آن از کتاب مبین مقتبس و از کلام ائمه

انام علیهم السلام مختلس باشد و هر فرعی با اصل خود

راجع شود و هر تابعی بمتبوع خود ملحق هذا کتابنا

(این کتاب ماست)

ینطق علیکم بالحق و کتاب مرقوم بالهام

(که سخن میگوید بشما باحق)

ربانی بنارش سلطانی موسوم شد لمطابقة الاسم مع المسمی

(بجهت مطابق بودن اسم با مسمی)

و الاسماء تنزل من السماء

(و اسماء نازل میشود از آسمان)

ذکر مقدمات تسخیر هرات

در سال هزار و دویست و چهل و نه هجری نایب السلطنه چون از نظم امور خراسان و
تمرد آن سامان فراغ شد همت خدیوانه لَهُ هِمَمٌ لا مُنتَهى لِكِبارِها

مراورا همتهایست که نهایت برای بزرگان آن همتها نیست

وَهِمَّتُهُ الصُّغرى أَجَلُّ مِنَ الدَّهرِ بتسخیر هرات و دیگر طغیان

و همت کوچکترین او بزرگتر از روزگار است

صفحات و استصلاح دیار شرقی و استخلاص اسرای اسلام گماشته با تجهیز جنود و تهیه
آلات حرب و اعداد ادوات توپخانه و قورخانه فرمان داد خسرو میرزا
با آذربایجان مأمور شده سپاه آنجا را در بهار بموکب والا بیارد و احکام اکید
بامرا و حکام خراسان شرف صدور یافته سوار و پیاده خود را آماده
ساخته اوایل بهار در معسکر فیروزی اثر حاضر باشند و خاصه با میر حسن خان سرتیپ قاینات
و برجند مقرر شد که از اعراب نخعی و عامری و پسر شجاعان نامی با اسامی وَكَأَنَّهُم
إِذا رَكِبوا قَناةٌ وَإِن فَعَلَهُم إِذا نَزَلوا عِمادُ هر چه توانند روانه اردو

و بلندترین ایشان
چون سوار شوند مانند نیزه اند و بزرگترین آنها چون پیاده شوند ستونها اند

سازند و بامنای آستان همایون شاهی نیز نوشته شد که از نظام عراق و سواره و پیاده دارالمرز

[illegible]

طبرستان آنچه رای اقدس اقتضا کند روانه خراسان نمایند اهل حرفت و صناعت را
که در قورخانه و توپخانه کار بکردند مقرر شد که بساختن عراده و مرمت اسلحه و تهیه
اسباب قورخانه و توپخانه پرداخته موسم بهار که بامر و تدبیر مدبران کارخانه تقدیر
قهرمان دی را انجام صبا حکم رجوع شده و زوال لوای نامیه در موکب چمن بفرمان روائی
استقرار یافت برهی از دربار اقدس با پروانه و بخط همایون رسید شعر از حضار و بعهد
بنا به سر راعی در نظر و بعهده گیتی پناه چه فرمان یزدان چه فرمان شاه بدون تفاوت
در امتثال امر حق و شاه حق اختیار رفعه در شقه سه که بحسب ظاهر اجتماع امر و نهی
اتفاق افتاده ارتفاع حکم نقیض را رای جهان آرای خاقان اقتضا نموده که چون
امتثالا للامر متوجه دربار همایون شده شاهزاده والاتبار محمد میرزا در جای اولیای
دولت ما امر باشد و لشکری که از اطراف ممالک متوجه اردوی کیهان پوی است
در سرحد هرات توقف کنند و بری صاحب سرشاهزاده تعیین فرماید
که با کامران میرزا کار فرمای هرات گفتگو و اتمام حجت نماید که اگر تا معاودت

موکب والا از دربار همایون کردن بطوق انقیاد نهند وگروه بیکس دررسته هر دو امان

هست الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن

کسانیکه ایمان آوردند و مغشوش نکردند ایمان خود را با ظلم مر ایشان را ایمنی

و الا بارقه از سطوات قهر باهره نمایند کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی

همچنین مواخذه خدای تو وقتیکه مواخذه کرد اهل دهات را

ظالمة ان اخذه الیم شدید و بشاهزاده فرمودند عهد و پیمان

که ظالم بودند زیراکه مواخذه خدا دردناک و سخت است

افاغنه را اعتباری نیست تا خوف و هراس دارند عهد و مواثیق را پاس دارند و گرنه یحلفون

سوگند یاد میکنند

بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون

بخدا که ایشان از شما اند و حال آنکه نیستند از شما و لکن ایشان طایفه ایند که دل دو جانب بسته اند

لکن با هنگام معاودت از دربار اعلی [illegible] پس از تقرر و صیانت

ولیعهد پر واز چنان پدری بزرگوار در حق چنین فرزندی نامدار شایسته نبود با معدودی

از خدم و حشم روانه دربار همایون شهریاری شده در سیاق آن حال میرزا محمد

مستوفی در بند سلم و جنگ هرات مأمور بود بعزم سفر مشهد مقدس رضوی

نقل و تحویل نمود و از آنجا که حکم تقدیر ازلی مبرم است هر بازگشت نزار و تبدیل کردند میرزا

نایب رای صایب و فکر رزین داشت بجای او تعیین شده با سپاهی در رکاب

حاضر بود بسر حد هرات رفت و عساکری هم از اطراف ممالک می آمد شاهزاده

سالار سپه بود روانه عسکر سرحد نکرد خسرو میرزا با سپاه آذربایجان در دار الخلافه موکب

ولیعهد پیوسته سه روز متوقف و مأمور خدمت شاهزاده شد بعد از اجتماع عساکر میرزا موسی

وزیر جنگ مقرر شد و لشکر تا معاودت ولیعهد از دربار شهریاری از سرحد هرات

تجاوز نکنند و سبب این بود در سفر ولیعهد در منزل نیشابور فرستاده کامران میرزا

با معتمدی میر محمد خان هزاره در رکن شده بود کامران و قت باز روی مرزبان او بود وارد

شد خلاصه پیغام آنکه ما مطیع و منقادیم و میر محمد خان هم عرض کرده بود جان کامران

در قبضه اقتدار شماست او من قلاده ارادت و بندگی ولیعهد را برگردن خود دارم

اگر چه شما مخالفتی از کامران بکام من رسد و شما هم مخالفتی بشما من آنجا کار او را جهنم

کفایت کنم حاجت هیچ لشکر نیست از سر کار ولیعهد شاهزاده را این مواعید ممونه مجب

ظاهر رواج صدق را تمام منوط شاهزاده معتبر شده مأمورین هرات را با عود

موکب مسعود از تعدی حد فراه بازدارد در این اثنا ایلچی معتبر از سرکار امپراطور روس

مخصوص حضرت شاهزاده، رسته و خنجر بکلابتون بجواهر ثمین برای شاهزاده آورده در عرض راه
بموکب ولیعهد ملاقات کرده از آنجا بشرف حضور حضرت شاهزاده فائز شده اولیای
حضرت والا در تعظیم و توقیر ایشان با ایلچی به کوتاهی نکرده ایلچی بشرف مثول
بارگاه عرش مثال اختصاص نموده پیغام امپراطور اعظم را سر بسر مبنی بر محبت خاطر
و مودت وافر بدرگاه حضور گزارده و با کمال امتنان از دربار والا بازگشت

ذکر توجه نایب السلطنه بدربار پادشاهی و ورود به دار الخلافه

موکب ولیعهد با شوکت و شکوه تمام هشتم ماه محرم الحرام وارد دار الخلافه شده آن روز
بحکم شاهنشاه عالمپناه همه شاهزادگان و امرای حضرت و اعیان دولت و علمای اعلام
و خلایق عظام و کافه خاص و عام دار الخلافه و توپخانه و زنبورکخانه سرکار اقدس [illegible]
شهر فوج فوج بشرف مثول رسیده و غبار موکب والا در دیده [illegible]
محل نزول موکب ولیعهد را در دولتخانه قرار داده منزل خاصه [illegible]
و برای دولتخانه سراپرده شاهی و [illegible] سرادق [illegible] درگاه در برج کشیده ند

و منازل هر یک از نوکران ولیعهد را بحسب پایه و فراخور مایه در جوار سراپرده ها [illegible]
منطقة البروج چه از خسرو سیارگان است خیمه زدند حضرت شاهنشاهی از فرط
رأفت و فتوت و عرق رحم ابوت مقرر داشته که سرکار اقدس [illegible] ولیعهدیت و
خوانسالاران خوانهای مهر پرور و هر یک از اولیای سرکار ولیعهد را علی التفاوت مراتبهم
بمطعم آن سرکار همایون مهمان [illegible] رأفت و عطوفت در این سفر از سرکار اقدس
نسبت بولیعهد بمنصه ظهور آمد [illegible] مشهود [illegible] که از منهج [illegible] ولی عهود [illegible] تکسری از
مزاج او بمشاطه رای مبارک تعلق یافته که هر کامل طبیب [illegible] بمعالجه وی ادا
باشد در هر یک از ولایات خوش آب و هوا خواه [illegible] کنند و از اطبای سرکار
شاهنشاهی و سرکار ولیعهد و فرنگ [illegible] اقسام و انواع [illegible] نفس مسیح
دارند و معالجات [illegible] محمد بن زکریا [illegible] هر کس را خواسته با خود
برده بترتیب علاج و تعدیل مزاج پردازند و بهر [illegible] سرادق
سلطنت دولتخواهان مهربان هر گرانمایه [illegible] رای

مبارک همایونی بفر ولیعهد و تسخیر هرات بجهات شتی ما را میسر نشد و بسبب عدم خوشی

مزاج ولیعهد را حکمای سرکار قهرس و اطبای فرنگ عرضه داشته بعد ازین در سفر هرات ممکنه

و هنر برای جهان آرا چون آفتاب روشن بعد از تسخیر هرات تا منتهای کشور اسلام

دارد و بهمین مقدمه خزانه سالها چون فلاطون مرسی فارغ گرداند هر آینه خوشنودی ولیعهد

دست آویز داشته مکرر بسفر معهود تو بهر رضای خاطر من در سالها دیدن دولت

جان خود را بخطرها می اندازی و من برای تو از تو و نیه اری و در بسیاری بنحو اهم

نه جان بازی نزد ما رعایت صحت بدن تو خوشتر از سلطنت ختا و ختن است

و تعجیل مزاج چون تو فرزند بهتر از تسخیر بلادی تا هرات و سمرقند حضرت

ولیعهد با کمال ضعف و نقاهت روح تردد فی مثل الخلال اذا چون

روحی است که گردش کند در بدنی مانند خلال دندان در ضعف

اطارت الریح عنه الثوب لم یبن در مایر اعلا عرضه داشت

بپراند باد ازان جسم لباس را آن جسم از لاغری نمایان نشود

در اوراق ز ایجاد عالم بدیع این کارخانه جمیر ما به درجه کعم رای سرشت و کرامت

محترفات خود را بجای انواع مینوشت که ما را تربیت طینت مرا از خاک

معارک

معارک و مغاک مهالک پرورده و با آب خنجر و تیغ سرشته و در بلای معرکه جدال از مادر

و با آتش توپ و تفنگ نضج داده و دو هزار دیوان بجای دم شوراده مان جهاد اسلام نام

توقیع زده چون زبان مرا گوهر است و سرشت بر آن رفته است بهر زخم دو گفتار بکشیت

امروز که هنگام بروز مکنونات آن زرنست قدر با رسانه کرده کار در ترتیب و صنایع

رطیق کارخانه ایجاد و ابداع همانا دایه التفات شاه بهنگام رضاع از پستان نوک

سنان شیر داده و از آنگاه مرا در مهد زین نهاده قیام را از قلم نیزه و نشستن را

از تیغ و راستی از تیر و برپا شدن از علم و نخست راه رفتن از گردن توپ آموخته

تا معتاد بغذا شده ام معتاد بغزا شده و از اوقات صبی تا اکنون در محاذات پنجاهم

اگر چه از فر اقبال شاه همیشه با کثرت و جاه هم لکن لحظه‌ای از جهاد و عدو نیاسوده ام

و شبی پهلو بر بستر استراحت نسوده بساط نشاطم ترتیب تیپ جیش بوده

نه تر طلب طب عیش و طرق و شوقم بر بود توپ و تفنگ نه بر در فهم ام و بهم

و اورنگ مرا تخت زین بوده و تاج ترک قبا جوشن و نعل نهاده بر

تا بخدمت کمر بستم با وجود ستم از حرکت لغو بکانه رنج جهان آمنات آنی
می بینم

مِنْ فِرِنْدِی قِطْعَةً فِی فِرِنْدِهِ وَجَوْدَةَ ضَرْبِ الْهَامِ فِی جَوْدَةِ الصَّقْلِ
از جوهر خودم پارچه در جوهر آن شمشیر و نیکو زدن گردن در خوبی صیقل آن است

وَخُضْرَةَ ثَوْبِ الْعَيْشِ فِی الْخُضْرَةِ الَّتِی أَرَتْكَ احْمِرَارَ الْمَوْتِ فِی مَدْرَجِ النَّمْلِ
و می بینم سبزی لباس عیش عشرت را در سیاهی لشکری که بنماید ترا سختی مرگ را در اسلحه مور و جاهای تنگ

هیچگاه در سلاخه این دولت خودداری ننموده و از باختن جان اندیشه نکرده ام فَمَوْتِی فِی الْوَغَا
پس مرگ من در جنگ

عَيْشِی لِأَنِّی رَأَيْتُ الْعَيْشَ فِی أَرَبِ النُّفُوسِ و در این سفر هم جز خدمت دین و دولت
عشرت منست زیرا که من دیده ام شادی را در رنج نفوس

منظوری ندارم اگر اجل موعود در رسد در سلاخه او سایه خدا مرده ام و اگر زنده

مانده ام کاری از پیش برده که کنم در سر وفات سری سهل باشد زبان مجهری

وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ وَمَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسِقَامُ
و نیست روزگار مگر دولت بعد از حمله و صولت و نیست زندگانی مگر تندرستی و ناتوانی

فَإِنْ عُدْتُ فَالْمَجْرُوحُ يُوسَى جِرَاحُهُ وَإِنْ لَمْ نَعُدْ مِتْنَا وَنَحْنُ كِرَامُ
پس اگر باز گشتم پس زخمدار تراشیده شود زخم او و اگر برنگشتیم مرده باشیم اما بکرامی بودن نه بخواری

وَلَسْنَا وَإِنْ كَانَ الْبَقَاءُ مُحَبَّبًا بِأَوَّلِ مَنْ أَخْنَى عَلَيْهِ حِمَامُ
و نیستیم ما اگرچه زندگی بهمه کس محبوبست اول کسیکه هلاک کند او را مرگ

هرگاه نامه عمر بخاتم اجل مختوم مختوم است رازهای غیبی در مکتوب تقدیر

مکتوم شاه از برکت این همه تسلیم و رضا در سلاخه تقدیم کرده ام خاک این

زمین

که من در جوار روضه رضا باشد وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و کسی را از مرگ
و نمیداند هیچ نفس که در کدام زمین خواهد مرد

گزیر و گریز نیست وَلَنْ یَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ مِنَ الْمَوْتِ اگر اجل موعود نزدیک است همه جا دریافت
و نفع نمیکند شما را گریختن از مرگ

تواند کرد قلل جبال و جاهای خوش آب و هوا را دع حکم قضا شوند أَيْنَمَا
سرهای کوه مانع هرجا

تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ با آنکه در جوار مرقد رضا در بحب نص
باشید شما را مرگ خواهد یافت اگرچه در برجهای مستحکم باشید مرجع قول

پیغمبر صلی الله علیه و آله رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ هرگاه مرگ در باید بهتر از سایر اماکن باشد
باغی است از باغهای بهشت

چون عرض ولیعهد تمام شد اشک از دیدهای شاه چون ابر بهاری فرو ریخت و

كَأَنَّ الْحُبَّ يَوْمَ الْبَيْنِ مُنْهَتِكٌ وَصَاحِبُ الدَّمْعِ لَا تَخْفَى سَرَائِرُهُ اجازت حال
و نهاند از زده محبت در روز جدائی آشکار میکند و خداوند اشک چشم اسرار خود را نهان نتوان داشت

در هرچه باب سلطنه خواسته باشد همان کنند حکم او بهمه جاری است حرم بعد رضای

شاه تابع رضای اوست چنانکه همه هوای او تابع هوای شاه بود از کارهای معظم

در این سفر یکی است ولیعهد مبرور تحقق یافت تعیین دو ایلچی بزرگ به دولت قوی شوکت

بهیه یکی میرزا بابای حکیم باشی دولت انگریز و دیگری محمد حسین خان ایشیک آقاسی

دولت روس کارهای ایلچیان در هنگام انجام یافته از دور از خلافه روانه شده گابو

سفارت سرا اعلام از مرگ خود و اعلان کمال رشد و مراتب استعداد
شاهزاده نمود و دیگر نظم در بار شهریاری کار دیوان اعلی شد و قمر استغنا بجهة کم دماغی
ذات اقدس شاهی فی الجمله اختلالی داشت میرزا تقی علی آبادی منشی الممالک که
با امین الدوله اتفاق ورزید و ولیعهد این بخیانت متهم نمود بتقصیر موافقت در جای
مخالفت از منصب معزول میرزا تقی نوایی بنوای مخالفت در سرکار همایون
منواخت نوای قدر او در مقام راست آهنگ اوج کرده منشی الممالک شد و در دفتر
استیفا نعمه میرزا احمد مستوفی مقرر گشت که مراقب شده نگذارد دیر آید حرف شاه
از دفتر نگذرد و دیگر از جمله مقصران خراسان دیز رضاقلیخان ایلخانی و محمدخان
سردار قرایی و عبدالرضا خان یزدی و محمدتقی خان ترشیزی در موکب ولیعهد بطهران
بعد از ورود به دار الخلافه به رعایت مراسم ادب گناهکاران سرکار ولیعهد آنها را
بموکلان دارالسلطنه شاهنشاهی تسلیم کرده مایه مرگ را با آنها قهرمان سپردند و در حبس
زندان آن قهرمان سلطانی دهم بخواب مرگ اسلاد و دستار برگردن همی بردی آسا

گفتم این چه گفت دی در پیش خسرو کرد این ساکنان عالم کون و فساد از وی نفور
عبدالرضا خان یزدی که به ولی نعمت خود محمد ولی میرزا خیانت ورزیده بود در حضور همایون
او را به دست ولی نعمت خود سپردند که سزای کفران او را به نحوی که خواهد عاید
سازد چند روزی در خانه او بیمار ماند چون علایم صحت که به رقیه علایم مرگ او بود
در آن مقام اینگونه علایم بسیار نا ملایم از وجنات احوال او مشاهده شد قبالکم شکنان
محمد ولی میرزا او را در رخت خواب خود پاره پاره کردند و جسد بی روح او را بیرون
انداخته شد محمدتقی خان ترشیزی چنان تقصیری نداشت بشفاعت ولیعهد خلاص یافت
سردار قرایی و رضاقلیخان ایلخانی را حکم شد که در سه ان بزرگ سیاست
رسانند ما خوشی ولیعهد شفیع خلاص آنها گشته مقرر شد که در آذربایجان در حبس ابدی باشند
و چهارده هزار تومان رسم کار و سیاست از سرکار ولیعهد یافت شد ایلخانی
در منزل میانج میان حبس سلاسل از فروغ جان خالی گذاشته روح ملکوتیش در محبس ناسوت
نبود یا خود قابض ارواح مستخلص شد سردار قرایی هنوز در ارگ تبریز محبوس است و اولادش

۷ رضاقلیخان

استخلاص و استرداد موقوف بقبض قابض ارواح حضرت ولیعهد بعد از اتمام کار

و عرض مادهٔ آخر عمر خسرو کارآگه سلطان وداع کرده مقرر شده بود از راه فیروزکوه بفیروزی و شکوه

روانه ارض اقدس باشد هنگامی که از کرباس کرچان عباس سکه نشست بدربار همایون

خطاب کرد یا بابَ داهیةٍ التی لولاکَ ما اکلَ الضنی جسدی

ای دربار مصیبت من که اگر تو نبودی نمی‌خورد مرض جسم مرا

ورضَّ الاعظما ان کان اغناکَ السلوُ فاننی امسیتُ من کبدی

و نمی‌شکست استخوانها را اگر ترا بی‌نیاز کرده تسلی فقدان از من فانا من شام کردم که از جگر خودم

ومنه معدما **ذکر ورود نایب السلطنه بخراسان و توجه شاهزاده بهرات**

دارا ان دربار معدم و نابود ام

نایب السلطنه مبرور بعد از مراجعت از دار الخلافه در نظر داشت که از راه بجنورد

و خبوشان متوجه هرات شود در اثنای راه ناخوشی مزاج مبارک اشتداد یافت

بعد از ورود بخاک خراسان دیگر از شدت مرض و ضعف بنیه قدرت سفر و حرکت

نداشته از اوضاع هرات و معامله کامران میرزا و شیر محمد خان هزاره استطلاع فرموده

نکث عهد و خبث سریرت آنها را عرضه داشته شد در اثنای علاحکم قضا نفاذ بعهده

شاهزاده کامکار محمد میرزا صدور یافت که توپخانه و افواج نظام و بیگلربیگی حاضر باشد

برداشته متوجه تسخیر هرات شود و حسب التعیین ولیعهد دهری و بهری کاردان و کار

فرسا ملتزم رکاب منصور شده یکی میرزا موسی نایب بتابه بر صلح و جنگ مامور بعهد

و استحضار وافی از امور داشت و کار دیده و آزموده و صاحب تدبیر و صاحب ضمیر بعهد

و دیگری نجفعلی خان بجنوردی پیر سالخورده و گرم و سرد روزگار دیده و در میان امرای

خراسان بجرات و جلادت سپاه کشی معروف بعهد و استحضار از امور خراسان و

سرحدات کماهی داشت رایت نصرت طراز بعد از نطاق فرمان ولیعهد

در اهتزاز آمد لمّا رایتَ وخیلُ النصرِ مقبلةٌ والحربُ غیرُ عوانٍ اسلموا

زمانیکه دیدی و حال آنکه سواران نصرت رو آورده‌اند و جنگ یکدفعه نیست تسلیم کرده‌اند مردم

الحللا یلوحُ بدرُ الدجی فی صحنِ غرّته ویحملُ الموتَ فی الهیجاءِ ان حملا

زینتها و ردای ما را ظاهر میشود بدر دجی در عرصه جبین او و برداشته میشود مرگ را در جنگ چون حمله میکند

با توپخانه و سپاهی که در رکاب والا حاضر بود عطف عنان بهرات نمود در اثنای راه سپاه نصرت پناه

از پیاده و سواره بموکب فیروز ملحق میشدند و تا سرحد جام و مرز باخرز در ظل

رایت فیروزی آیت سپاهی مجتمع آمد که جبال و رمال از بهر آن در قلق

کوههای بلند نهیب آن در ترس

و اضطراب شد و ساحات فلوات از کثرت آن تضایق گرفت اذا

میدان بیابانها تنگی چون

اذا افرغت من ذات نیق حسبتها تفیض علی اهل الوهود بحارا
وقتیکه فارغ شود
وان نهضت من مطمئن ظننته یجیش جبالا اوتموج حارا یغول
سباع الطیر ضنک فنامها فتسقط موتی اعقبا و نسادا موکب منصور
با سپاه جرار و توپخانه از رز باجرز عبور کرده حوالی قرای قورپان مضرب سرادقات
اقبال شد نخستین فتحی که درین سفر لشکر نصرت اثر را اتفاق افتاد قلعه کرج
بود آن حصن حصین باروی حصین داشت بروج شیده آن بمنطقه ابراج فلک صاف
بودی و شرفات کنگره اش که زده بر زحل شارف فللخطب عنها والصروف
پس مراد
صوارف کما کان عنها للنوائب تنکب تقاصر عنها الحادثات
کوتاه شد از آن قلعها حادثهای زمان
فللردی طرائق الا نحوها وابالیب اما آن حوالی
پس هلاکت را بهمه جا راه دارد مگر بسوی اینها و طرز (?)
پس از استماع حرکت اردوی همایون آنجا فرو رفته شده اسباب و اذوقه جلا
بر آنجا کشیده خود در مضائق جبال و شعاب بکام متواری بعضی و از برج
و باره قلعه همه جا تفنگچی متصل ایستاده در عرض شبانه روز تیر او بهای اثر جنت (?)

چند (?)

چند نوبت عرض مینمودند تخلف و تمرد قلعگیان و تفرق و تواری روستاییان
بعرض شاهزاده رسید مقرر داشت که فوجی از نظام با چند عراده توپ مسخر آنجا
پردازد افواج قاهره اطراف قلعه را چون نقطه که در میان دایره (?) احاطه کرده و در مدت
اندک در دور قلعه سنگری مستحکم ساختند و بفاصله چند قدم توپ و خمپاره گذاشته
و باستحکام صاحب سنگر گلوله افکنند و شغال از برج و باره ما کنک (?) بر سر کارکنان
میباریدند هیچ باک نداشتند چون جای توپ و خمپاره درست شد توپچیان
در اطراف توپ کشیده و دیوار باره و از صدمات گلوله سوراخ شده و بنیان برج
شده زلزال بر متحصنین (?) که در فراز برج و باره چون ثریا مجتمع بوده از آسیب
توپ و خمپاره مانند بنات نعش متفرق شدند فما استطاعوا من قیام
پس طاقت نیاوردند از ایستادن
وما کانوا منتصرین و چند روزی بهمین منوال گذشت روزی که امام فروزی (?)
و نبودند نصرت یابندگان
در عساکر منصوره بود سرقیان و سرهنگان نظام فرمان داد که از ابتدای طلیعه آفتاب
تا اتصال ماه بدور قلعه توپ بستند قلعه گیان که نشیبان قرار جوی چون باروی

حصار استواری می‌بندند از تصادم گلوله توپ بیشتر از عهده ماه روپان و نه مدو چار

تا در حصار چون بنیاد قرار خود نهند و جنود ثبات و آرام از میان این و آنها برآم

یافته افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم و گلوله سنگ شهاب ثاقب مشابه رجوم

نجوم بعد وجز تمسک به ذیل عاطفت شاهزاده چاره ندیدند از در استیمان بازآمده

شاهزاده بر نفوس آنها امان داد و اموال ذخیره غارت شده و بیشتر از هزار خروار غله

که در آن قلعه ذخیره بعد سیورسات چیان تحویلدار و بحسب تخصیص محاسبان و لیکن حاصله

بر لشکریان تقسیم شد روزی چند از آن غله ذخیره بر دواب عساکر منصوره کفایت

گشت و از آنجا از راه کهمان بوی حرکت و بیرون ملک و مانند عزیمت تسخیر

هرات فرموده منظور و الا آن بعد در سپاه منصوره ملتفت تسخیر غوریان

نقطه چه قلعات تسخیر آنجا مانند کوه سوته چند روزی سپاه فیروز اساس معطل واندند

مقصود صحیح بازخواهند داشت بنابر این امر مقرر شد که از راه کهمان از زوالی قوریان

گذشته قرب به آن طرف قوریان معسکر همایون شد اگر استحکام عبور از رباط

قربان

قربان اهالی آنجا طالب امان و بعطف دامان والا تمسک جستند تعهدی که در آن

شود اهالی آنجا بر حصانت قلعه استمال گشته از کوته عبرت گرفته دروازه قلعه را

بسته و بر روی بارو منتظر نشسته سپاه منصور از تعرض آنجا ممنوع بعد عدم تعرض

لشکر باعث جرأت اهل آنجا شده تخمیناً پانصد سوار از قلعه بیرون دود در میان

باغات سواری شده آهنگ جنگ و پروانه‌وار خود را عرضه شعلات

توپ و تفنگ کردند از جرأت آنها و اشکوه نشده بستی که علامت به مستی مبعد

باده پیمایان سنه اجل یعنی غازیان سوکلب اجل پیمانه چند از خم خمار رود صهراجی

توپ و تفنگ ساغر پیکر آنها پیمودند بهوائی که بهمین درخستن کانه واقع

باشد دستی نگاه داشته چون درد توپ و تفنگ در نخار نشاء و دماغ

و خان کباب و نقل پرستان محافل جگافلات اند که فرو نشسته شد

رفت در پیکارسازان بزم مصاف سلاح درگلوی صراحی گلوله صهبای

خورده لبیه خواهش در دیگر است و دیگر بار قلیان ادوار معارک داری شدند

جنان نموده که اگر آنها را با تمامه عنصر ریشه و هر آب شرار که گوله در گلوی آنها جان

جوش نمود از زمان سکار سنجر تا هنگام رستخیز مدهوش مانده و شربوا منه الا قلیلا

نوشیدند از آن مگر اندکی از ایشان

الا حبذا قوم نداماهم القنا یسقونها ریا وساقیهم

العزم وانکه از شراب سنجر بی سیراب بودند نیم بسمل نیم جانی بسلامت بردند

و دیگر ماهی وجهی ستاره کفر و سپاه منصور معسکر خود باز آمد **ذکر ورود موکب**

همایون شاهزاده بهرات چون از حرکت کیهان پوی از ساحت قوربان گذشت

موکب فیروز مراحل آن مرز را با یمن اقدام آباد نمود مقدمه الجیش

عساکر منصوره کأنها من شرق و غرب تألبت فرادی أتاها الموت

وهی توأم کهی بخضاب المشرفیة مخبرا بان دوساق تشعیر

وهام تبتی چند از افواج خیل چون امواج سیل بوادی هرات منحدر

شدند که لشکر آمد از پهلو برنشست دار گردش آسمان خبر گشت

ع الصباح مهر زرنگار خنجر خورشید از افق شرق از شعاع یافت و باخبار

شعاع از منفطرات ارتفاع آهنگ و تسخیر حصار قلعهٔ مقدرات

خورشید آیت شاهزاده آفتاب واز جنین آیت قیامت از جانب

مغرب طالع شد نیجیان و شبور جهان را بر لب برلب نهاده و منتظر فرمان

ایستاده بعد از حکم نفیر اسرافیل آیت دم اندر دمهای […] دمیدند اذا نفخ فی الصور

وقتیکه دمیده شد بصور

فاذا هم قیام ینظرون آوای سنگ توپخانه و صیحه های ایشان و صدمات

پس ناگهان ایشان ایستادگان نظاره میکنند

نایب خیول و جر و تحریکات عرادات اجزای خاک را اثر زلزلت

اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها

وقتیکه زلزله شود زمین زلزله کردنی و بیرون آورد زمین احمال و اثقال خود را و گوید انسان که چه شده این زمین را

توپچیان مانند موکلان دوزخ وعلیها ملائکة غلاظ شداد در صورت

و بر آن آتش موکلند فرشتگان غلاظ و شداد

قهر زدگان را بسلاسل آتشین بصحرای رستخیز کشند توپخانه از سمت هرات

کشیده ودر هر صد قدم بقاعده نظام همه را یکباره آتش زده آتشی می جستند

در آتشکده فارس را با آتش حمیت سوخته و بود از قهر و فیروزی موکب را

آیت تصلی النار الکبری مینمود از آتش دخانها پردهای دخان برروی هوا

در رسد بآتش بزرگتر

کوکبی و شراره آتش که به هر موضعی از [illegible] در هر روزی چرخ کبود شد

و آیت یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ از هجوم اشتعالات دهنه توپ نمودار انها

(روزی که می آرد آسمان دود ...) (بجهت آنکه آتش [illegible])

تَرْمِی بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ بعد فزع محشر در معسکر خسرو مردم آرا

(می اندازد شراره بزرگ — گویا آنها شترهای زرد است)

هویدا و شور نشور [illegible] یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَصَاحِبَتِهِ

(روزی که می گریزد مرد از برادرش و زوجه اش)

وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ کامران طلعت علمهم در کام جان

(و فرزندانش هر شخص را از ایشان در آن روز کاری است که مستغنی کند از چیز دیگر)

و سنگ عزم در ارکان [illegible] شاهره که [illegible] وار در دروب قلعه استوار

کنه [illegible] بهر جانب [illegible] و سد مراحل سپاه و پاس [illegible] ملک سلاطین

فرا هم آورده [illegible] مهندسان موکب والا در فن [illegible]

(غریق آب [illegible] خس و خاشاک)

بارجیس و رحل هنگام تطبیق علم و عمل [illegible] در حل اشکال [illegible] قلعه

هر بساط [illegible] محل نزول اردوی همایون و میمنه و میسره و مخرج [illegible] و مستقر

توپخانه و ترتیب نظام و خیام عساکر نصرت فرجام [illegible] نقد را سنجیده

در سمت غربی بهرات تشخیص یافته پس آنکه سراپرده [illegible] کشیده [illegible] حصار

و ثبات چابک دست [illegible] کوهی در عهده است همگان [illegible] قبه زرنگار سپهر افروختن

بارگاه و وَرَفَعْنَا السَّمَاءَ بِغَیْرِ عَمَدٍ می فرمانند و بر فراختن و بر پا داشتن این پرده نیلی گون

(و بلند نمودیم آسمان را بدون ستون)

نظر داشتند [illegible] همه [illegible] نگاران [illegible] ستون بارگاه [illegible]

ماه افراخته شد و آسمان [illegible] غیر عمدها [illegible] ساخته شد و خارج از مرکز

سراپرده قبه [illegible] آفتاب من حیث الرتبه فوق محدب فلک الافلاک

بعد در تحت قبه قمر [illegible] انتساب [illegible] اعضای [illegible] تطبیق آفاق و

انفس [illegible] محسوس در ضمن آفاق [illegible] در جهات و از جهان بیش همچو معنی در بیان

باشد و در اطراف سراپرده سرادقات اعیان حضرت [illegible] امرای اردوی

همایون [illegible] پس روی سراپرده توپخانه و [illegible]

قورخانه و نظام خاصه [illegible] آن و جای اردوی خسرو [illegible] ساحت فضای آن

در یمین و عساکر [illegible] در یسار و [illegible] در خلف همه [illegible] نظام در پیش و [illegible]

در پشت [illegible] از [illegible] خط [illegible] چون محیط دایره [illegible] نظام

بنقطه رماند انصاف قطار از خطوط مستقیمه از مرکز سراپرده بمحیط پیوند چون نظام

اردو تمام شد سراپرده و خیمه به تماو چیل بجوشید گیتی چو دریای نیل اطراف اردو

دور تا دور قراول نظام تعیین گشت همان روز پیش اردو عساکر فیروزی شحنه

و نیزه تازه بار درستی فوجی از دلیران افغان و هزاره بهوای آنکه شاید دست بردی

بیاره یا سروپایان بینه تواند در میان باغات طوفی میکردند پیش خانه

رسیده از رشادت و بیپروا نیامده با بیرون تاخته چون برق خاطف و باد عاصف

تا جایی از دلیران آمده دالحرب غیر عوان از عساکر منصور قلیل همراه به

در جنگ یکدفعه می شود

فوجی از پیاده نظام و سواره بیرون شد پیش جنگ آنها را فراگرفته نایره قتال التهاب

یافت در طرفین کار از شغل گلوله باستعمال تیغ و نیزه رسید و من طلب الفتح

و هرکه بخواهد فتح

الجلیل فانما مفاتیحه البیض الخفاف الصوارم دلیران بکار دو خنجر

بزرگ را همین است که کلیدهای آن شمشیرهای سبک برنده است

بردبال همه [illegible] عساکر نصرت مآثر روز آوردن تا حصار [illegible]

دست درگریبان افاغنه [illegible] تعاقب نموده افاغنه دست خود را از پوستین

بهرستان خود کوتاه دیده در همان مسجد مصلی متحصن شدند عساکر فیروزی ما نیز

طلایع روز در اطراف ظلام را احاطه کنند در آنها را فراگرفته شب هنگام سپاه

زنگ از حومه حکمت نیزه بیجان جنبه خورشید بیرون جسته در برج حصار افق محجوب شده

افاغنه جنح لیل [illegible] خود تصور کرده نهانی از خانه [illegible] برای خلاف

نیت رخت بربستند نیم شب در وقت اجابت دعا و اصحاب

شهاب [illegible] سپاه منصور بسان رجوم نجوم آهنگ [illegible] شدند کسی آگاه [illegible]

در ارکیف [illegible] قوم و حالت یقظه و نوم [illegible] فرستاده مانند محرمان

در مسجد با طواف [illegible] قوم ساحت مصلی از [illegible]

و جمعی خود چون [illegible] در ضرب [illegible] از دکر [illegible]

کرده از عساکر منصور [illegible] از جهت [illegible]

دست [illegible] چون [illegible]

برشته [illegible] سپاه [illegible] رخت [illegible] شاهزاده [illegible]

محصورین بسعی استغفار و زنهار عرض نمودند که حصار را تخلیه کرده از سر تقرر دولت م

سپاه منصور رایات نصرت آیات بمحاصرهٔ هرات پرداختند مهندسان رکاب بعد از

لشکر بر برج مأمور شدند افواج قاهره جای لشکر را نهاده شد هر از تیپ لشکر منتهی بهشت

هنده ابتدا کرده حفاران چالاک دست نادیده افاعی وار در زیر زمین برج در برج

برفتند هر یک لشکر شعله خور شدند فراز این قصه شده بکنار خندق آن حصار

لشکر سپاه منصور نیز صد قدم پیش و کم پس آمده تا اینکه نهایت لشکر از طرف ارک

در فوج ایشان سلیمان سپاهی بکنار خندق پیوست و از طرف دیگر هم فوج ایشان

متصدی کار بد ریسی زرعی قلعه رسید افواج قاهره در پس لشکر ایستاده بنوعی

سرتیپ و سرهنگ شروع بانداختن توپ و تفنگ نمودند از صدمات گلوله

توپ بروج شده را رخنه افتاد و دیوار پاره پاره از تقلا خمپاره محمد زکشت

و گلوله تفنگ ایشان مرگ را می بارید دیگر در مرد قلعه جرأت اقامت نمانده

و از ده روز سپاه فیروز به همان منوال قلعه را محاصره کردند و هر شب از اشتعال

ادم

از هنگامه بروق نجوم ثواقب و رجوم تیر شهاب نگاهبان هنده با آتش افشاندند و

انداختن توپ و خمپاره شروع نمودند قلعگیان بلا خواب ارزه و آرام از دیده

بردند و ناچار تردد بحرکت المذبوح بر روی مردم میکردند **ذکر تحویل اردو**

بسمت شمال چون مدت محاصره بطول انجامید **ذکر ارزش اهالی**

مدبران مهام ذره بعرض والا رسانیدند که اگر رای مبارک تعلق پذیرد اردوی همایون بلا

در سمت غربی هرات بجانب شمال تحویل دهند شاید از حسن تغییر تسخیر قلعه بهتر

تیسیر پذیرد شاهزاده بیشنهاد را بحدیث المأثور فی کل حرکة برکة اجازت داد

علی الصباح لوای خسرو خاور از مطلع شرق ارتفاع یافته آهنگ جانب جنوب کرد

اردوی والا از طرف غربی بسمت شمال راهی شده چون بحوالی کارزارگاه رسید

قراولان عساکر منصوره بعرض شاهزاده رسانیدند که گروهی انبوه از افاغنه و هزاره

قریب سه هزار در میان باغات جمعیت کرده چنین می‌نمایند که درین وقت

و نقل و تحویل اردوی والا قلعه دستبرد دارند شاهزاده فوج سربازان شیرعلی ترتیب

بسالاری خسرو سرکار از پای این قلعه تعیین فرموده ما بین آنها و قلعه قابض شده
و راه فرار آنها بسته بود و خود با یاری افواج و حشم گران توپ بهم انداخته پرداخت
غبار سنابک پایان بکره اثیر پیوست و بروق اسنه چهره خورشید را تیره ساخت
نَظَلُّ المَنَايَا فِي سُيُوفِكَ شُرَّعًا اِذَا النَّقْعُ مِنْ تَحْتِ السَّنَابِكِ ثَارَا
هستند مرگها در شمشیرهای تو برابر ایستاده وقتیکه غبار از زیر سم ستوران برخاسته شود
از هر طرف نوایر قتال التهاب یافت هجوم قتلی از صدمات توپ
و تفنگ و حملات دلیران جنگ چون برگ رزان در فصل خزان بر روی
زمین ریخت أَحْجَارُ نَاسٍ فَوْقَ أَرْضٍ مِنْ دَمٍ وَنُجُومُ بِيضٍ فِي سَمَاءِ قَتَامِ
سنگهای مردم بودند در روی زمین از خون دستارهای شمشیر مانند کلاه در آسمان غبار
بیض جمع بیضه بمعنی کلاه خود
چون هنگامه قتال شد و هنگام معاقبت رسیده بود شاهزاده
و همراه افاغنه ثبات قدم و تجلد ورزیده سواران هزار چرکی و صد بردند
بر روی سپاه و سرهنگان توپخانه نهب نقب و توپچیان بر آوردند و توالی توپخانه را
خالی کرده افواج قاهره شکستی فاحش جمعیت آنها پراکنده شد و سرمحمد خان
هزاره در آن معرکه شتر زرگی و تجلدی نموده اسب او بگلوله توپ از پای افتاد

تولا بالشياطين الخرس كاد احسن زئار الاسد يروى من الذعر صوت الرياح صهيل الجياد
پس روز نگردانید با طایفه خود بسوی ... که بشنود صدای شیران را میدانند از ترس صدای ... و زمین ... شیهه اسپان
که در ایام واقع است
وَخَفْقَ البُنُودِ آن روز تا حوالی غروب نایره ستیز تیز بود چون قلعه گیان از
و حرکت بیرق و علم
سپاه منصور مستخلص شده بود سپاه او با خسرو سرکار بر خورده زد و خوردی بهر استخلاص
خود بکار برده و پروانه وار خود را بشعلات توپ و تفنگ می زدند و ناچار شده
تا آنکه بقیة السیف بهزار لیت و لعل پنهان و چراغ از جنگ جنگ اوراق
خلاص شده خود را به القلعه کشیده و سپاه منصور تا دم دروازه خاک راه را
از خون آنها گلگون ساخته دَمَاهُمْ بِنِيرَانِ حَرْبٍ لَظَى وَسُمْرٍ يُوقَدُ
از خون ایشان را بآتش افروخته جنگ و نیزه ها زمین کرمی ریخت
العمود
دَمًا فِي الصَّعِيدِ وَبِيضٍ مُسَافِرَةٍ مَا تُقِيمُ لَا فِي الرِّقَابِ وَلَا فِي
خونها را در روی زمین و شمشیرها که درخشنده است که نمی ایستند در گردن و نه در ستون
يَقُدْنَ النِّسَاءَ غَدَاةَ اللِّقَاءِ اِلَى كُلِّ جَيْشٍ كَثِيرِ العَدِيدِ و همان روز
بسوی هر لشکر بسیار عدد
شاهزاده مقرر داشت که دم دروازه خندق لشکر بندند و بران اهند سکر
عرضه داشته شد که هر روز سپاه فیروز خسته و آزرده و در روز نکاه است تعلیم آنها
سپاهیان با غایت مشقی است اگر همین فتح امروز فردا با آرام و فترت بکار لشکر دا

بصواب اقرب منظم شاهزاده غرض آنها را پذیرفته آن روز را هنگام شام
فرصت نظم اردو و ضرب خیام نشده عساکر منصوره شب در دامنه کوه منزل
گزیدند همه دامن کوه فراز و فرود سپه بعضی با جوشن و درع و خود چون شعله و تفنگ
فرو نشست و سپاه دیگر فراز سنان گیتی برآمد افاغنه و هزاره از هر راهنه بالای
کوه برآمده بنای جنگ گذاشتند گلوله تفنگ چون ابر بهار از فراز کوهسار
بر روی اهل اردو فرو ریخت شاهزاده در آن تاریکی شب امتیاز یار از اغیار و دوست
از دشمن مشکل نمود و سپاه را از مقابلت و مقاتلت آن طایفه منع فرمود و معامله
بلد و نابلد و مجادله آگاه و بیخبر و مکافحت تحت و فوق حاصلی نکو نخواهد داشت
چون جنگ آنها از حد گذشت و بار اهل اردو را مضطرب ساخت ناچار
متوکلاً علی الله افواجی از سرباز نظام را مأمور فرمود که چون شهاب گلوله آنها را
جواب صواب بدهند عساکر نظام فوج فوج بسان تلاطم موج آهنگ اوج نموده
بالای کوه را فرا گرفتند و شهب ثاقبه رجوماً للشیاطین بر سر اهل کین ریختند

در زمانی

در زمانیکه آن گروه انبوه و پرشور از خوف رجوم از قله کوهسار منحدر شدند
با همراهی حرج تیغ خورشید از تیغ کوه نمودار شد و ستارگان بسان مهمه سنان کار پرداز
دور بر لشکر زمین فرشد فوجی چند مأمور ساختن و پرداختن لشکر شده بر سکی با فوج خود
از جمله مأمورین بعضی از فرط جلادت بی اجازت سرکار والا و تهور العمل مهندس کار
اقدام کرده هر چه پیشتر رفت از قلعه مسالاتبه به قصور دامن از ضدمت روز قبل
با جمعیت انبوه که ما کنار خندق آمده قلعگیان قلت جمعیت و کثرت تهور او را
مشاهده کرده با جمعیت وافر و جرأت تمام بیرون آمدند فوج او را گرد دار اشتعال یافت
و کار از توپ و تفنگ باستعمال کارد و خنجر رسید لشکریان برادر [illegible]
چنان آتش کین برافروختند چکاچاک برخاست از نهر در روی زمین حاش
خون انهار آمد بخوی قلعگیان شرمیده از بالای بارو و خندق و اخلاط
و خارجاً زور آورده جمعیت بر و کسار زیاتر نشانده و یکبارگی ترتیب هم
از دست آنها گرفته صدای توپ و تفنگ و آوای گیر و دار جنگ با اطراف

کوه چنانچه شاهزاده فوجی چند از افواج قاهره با ملهر پردکی تعیین فرمود که همگی غبار
اعوان از در از در رسانیدن شب جمعیت پریشان جمعیت کرده ثبات ورزیدند اندکی
اندک پس تر رفتند و اتفاقاً امر که بیشتر و اعدا آنها بیشتر شدند و باعث مزید جرأت
و جلادت آنها گشت فعلیان دیگر نوشته در بیرون قلعه مقاومت کوشیدند
خوتوله بر این سپاه منصور تا دم دروازه تعاقب کرده و توپ ها پس رفتند
آن روز تا هنگام غروب شفق هنگامه گیر و دار و ستیز و آویز بود و جمعی کثیر از طرفین
مقتول گشت و ظلمت لیل باعث انفصال نصال قتال شد روز دیگر که
مهندسان و رجمی که در دستان شکسته چند روزی مشغول تسخیر بودند

ذکر تخلیه سنگر و هجوم اهل قلعه باره و تحویل ارده و تسخیر قلعه روضه باغ بنا بر احوال

چون عسکر همایون از این سنگر در ترده و دشوار مهتران معروض داشتند که این سنگر بار
دست رس نیست از این راه کار از پیش نمیرود حد و جهد عساکر منصوره که مشغول شده
باشد و استداد این کار باعث ملالت و هلاکت سپاه منصور و جرأت و

و جلادت قلعه گیان است اگر هر چه سپاه در حصار بتاپن جمع شده اتفاق شاه
کار از پیش نمیرود شاهزاده حسب الاستدعای مهتران مقرر داشت که سنگر را
خالی کنند اهل قلعه از تخلیه سنگر توهم زبونی در سپاه منصور کرده بامداد معتمدی از قلعه
از نقاره و زر و حیله برای تسبیه مصاحبت مارهای بیرون آمد اهل ارد حیاتی صاحب دیده
با اطمینان تمام با آذوقه رسیدند و از افواج قاهره در فوج سلیمان و ا
در بعلگر بیرون ماندند اهل قلعه متحصن شده در درون از سپاه منصور حالات اطراف
عصری با جمعیت و زوان و توپ و نقاره از قلعه بیرون آمده کاب
در روی آورده شاهزاده خود بیرون آمده مقرر داشت که توپخانه هم راه
آنها کشیده همان در فوج حاضر مستعد قتال باشند و هیچ اندیشه از قلت سپاه
منصور و کثرت دشمن به خاطر راه ندهند ابتدا به آتش توپ که هر گلوله بود
هنگام معرکه فرجام را از دو شرار آنها مبلغ تابع که شاهزاده خود سر توپخانه آمده
و متوجه به آتش توپ طبقه افاغنه شاهزاده را در سر توپخانه دریافت کرده

وقفت وما فی الموت شک لواقف — کأنک فی جفن الردی وهو نائم

ایستادی در حالیکه نبود در مرگ شک مر آنکس را که بایستد — گویا تو در مژه مرگ استی و آن مرگ در خواب بود

تجاوزت مقدار الشجاعة والنهی — الی قول قوم انت بالغیب عالم

گذشتی از اندازه شجاعت و عقل — بسوی حرف طایفه که تو بغیب دانایی

وقفت وما فی الموت شک لواقف کأنک فی جفن الردی وهو نائم
تجاوزت مقدار الشجاعة والنهی الی قول قوم انت بالغیب عالم

برهنا جام ایستاده بود توپ بسته شد گوله توپ آنها پاره از بالای سر مبارک گذشت

و بعضی پهلوی شاهزاده زمین میخورد هر چه امرا و سرکردگان معروض شدند که

شاهزاده محل اقامت خود را تغییر دهد عرض آنها مقبول طبع همایون نبود

و هیچ باک نداشت و من یتوکل علی الله فهو حسبه بتقریر و سرزنش در جواب آنها این قول

و هر که توکل کند بخدا پس او بس است او را

شعر ابوالطیب را می سرود نظم امثلی تأخذ النکبات منه و تجزع من

آیا مثل من قبول کند حملها را ازو — و در ترسد از

ملاقات الحمام ولو برز الزمان الی شخصا لخضب شعر مفرقه

ملاقات مرگ — و اگر مبارز شود زمان بسوی من مثل شخصی هر آینه خضاب کند موی فرق سر او را

حسامی عوض جرأت آنها با دل قوی و جرأت مردی مرغ چالاک نکرد

شمشیر من

توپچیان مقرر داشت که توپخانه را بجا خالی کنند و هر دو توپ را که بلا فصل

بنه برده توپچیان چابکدست توپخانه را به توالی آتش زدند که گوله توپ مانند تگرگ

برسر آنها باریدن آغاز کرد و آوای تنگ توپخانه بمانند رعد کوهسار گوش

سامعان را کر ساخت چنانچه سه بار توپخانه را بهمنوال خالی کرد جمعیت آنها

بجراد منتشر پراکنده شد و فوج بهادران فیروز رکاب تعاقب کرده تا دم دروازه

گیرودار و صدای تفنگ بلند آوازه بعد آن روز از سستها پیشه تا عیان و از فرط شجاعت

و دلیری شاهزاده اشتهار زمان بعد الذ من المدام الخندریس واحلی

لذیذتر است از نوشیدن شراب — و شیرین تر است

من معاطاة الکؤوس معاطاة الصفائح والعوالی واقحامی

از گردانیدن کاسهای شراب — گردانیدن شمشیرهای عریض و سرهای نیزه را — و هجوم آوردن من

خمیسا فی خمیس — و بعد ازین مقدمه همت خدیوانه بتسخیر قلعه مصروف شد

لشکر را در لشکر

و روزی چند اهل هرات محصور و ازین مجاهدات بیکاری رجب رام اسیر

رفت و از سمت شمال نیم نصرت توزین مقرر شد و از دیگر جانب عازم سمت جنوب

شود و مهندسان سرکار والا در کنار مزار ملوک محل از حرکت شخص بالا قلعه رو در باغ

رسیقاق امالی دامات از حوالی هرات بعضی پهلوی او در واقع اهل قلعه مرد تکهبر

شاهزاده علی العجاله تسخیر آنجا فرمان داد و مقرر شد که در هر باب با تدبیر

رفتار کنند افواج قاهره حسن تدبیر و هنرمند به تقدیم آن در بار و مهندسان کار

در اندک مدتی سنگر مستحکم در برابر آن حصار بسته شد و بطور مارپیچ تا کنار خندق

شب انجام بنای آن اهتمام توپ و تفنگ شد در صدمات گوله و ساچمه توپ

و محصورهٔ اهل قلعه را در بالای باره مجال تثبت و قرار نماند علی الصباح که دروازه

خبر از نورش شعشعهٔ خسرو خاور تاب مقاومت نه دیده از بالای حصار سیل

فرو ریخت اهل قلعه مصاحف در دست بامان آمدند و کوتوال قلعه تیمور کوران

حضرت را امیدوار الامان سرایر رسانید فَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا شاهزاده از فرط

پس هر کس باینجا داخل شود ایمن میشود

رأفت و سجیت کریمانه همه را امان داده سپاه را از تعرض منع و نهی

كِلا كَفَّيْهِ فِي سِلْمٍ وَحَرْبٍ يَكُونُ الْخَوْفُ مِنْهُ وَالْأَمَانُ

هر دو دست او در صلح و جنگ است میشود ترس از او و ایمنی

ذکر رفتن شاهزاده قهرمان میرزا و قائم مقام باردو و معاودت موکب اقبال

بعد از توجه موکب اقدس بتسخیر هرات شاهزاده قهرمان میرزا حسب الامر

ولیعهد مبرور روانهٔ یزد و بعد سپاهی که در یزد نزد خود حاضر داشت برداشته

در سلک مجلس عزیمت در رکاب بود عنقریب عرض راه قائم مقام بموکب شاهزاده

ملحق شد و او از جانب ولیعهد مبرور مأمور بود که از رکاب ایران را بالجمله

در سر هرات برگرداند و تفصیل این اجمال چنین است که ولیعهد مبرور

بود از قبیل شاهزاده بهرات چندی در ارض اقدس مشغول معالجه شد بعلاج

باعتدال گرایید بعلیکه از کل علامات صحت و نقاهت در مزاج خود دید از شکستن

و معاودت غذا عزیمت غزا نمود و سراپرده بیرون کشید در این اثنا مرض نکس کرد و

دوباره بارض اقدس عود نمود و در این معاودت ناخوشی مزاج بیشتر شد و شدت

مرض شدت یافت ملکات دریاس کلی از بهبودی خود حاصل شد قائم مقام را احضار

مقرر داشت در رکوب خود را که مشهد شاهزاده بنا بر ملاطفت تدبیر او را از کار

تسخیر باز دارد و تمهید صلح را تأکید دهد وصایای خود را بقائم مقام مقرر داشته

در تمهید او زبده قائم مقام حسب الاشاره با کمال استعجال روانه شد و از

عرض راه جاری خدمت شاهزاده فرستاد و عریضهٔ مختصر نگاشت که

حسب الامر نایب السلطنه با ده هزار لشکر جرار با سرکردگی خدمت شاهزاده ام

نادر هر این سپاه افواج قاهره در اقدام جنگ تا من گمان چیره

دیگر خود با سپاه بشرف حضور شاهزاده فائز شد و سپاه ذکر شد ولیعهد

معروض خواهم داشت مهندسان سرکار والا حسب الاشاره شاهزاده
معسکری دعاگو را که اردو را گنجایش دهد در هزار جریب تشخیص
داده روزی که اردوی همایون حرکت نمود طلایع سپاه
شاهزاده قهرمان میرزا و قائم مقام نیز وارد شد همه اردو
بیکدیگر پیوستند قائم مقام شرف حضور یافت دستخط و تعلیقه
سرور را که نوشته بود ای فرزند سعادتمند اکنون کارها دیگر
گون است عزم رحلت بملک جاوید دارم سلطان طبیعت من
از تدبیر مملکت برون دست کشیده آهنگ جهان دیگر
دارد با این حال باز از تدبیر کار آن فرزند هموار باز
نمانده‌ام که مبادا که از مرض وهن بسپاه تو رو دهد قائم مقام را
فرستادم که بزودی رشته مسالمت را پیوند دهد و پیش از
انتشار خبر مرگ من اردو عود کند و پاره سفارشات

لسانا نیز داشت کلا بعرض رسانید شاهزاده را ارشاد نموده‌ام
حال هوش از سر پریده از گفتگو فی الجمله بهوش آمد
امتثالا للامر حاجی زین العابدین شروانی را که از جمله عرفای
مشهور و سیاح سخن دان و بهر زبان آشنا بود برای تمهید
صلح و صفا بقلعه فرستاد کامران میرزا و دیگران از استماع این بشارت
که علاوه بر استخلاص هرات مایه نجات و آیه حیات بود
زاید الوصف مبتهج و مسرور شدند و مستبشرون بنعمة من الله لم یمسسهم سوء
مقدم عارف ربانی را اهلیون نفس و راحت النفس رجال شمردند
و برای مزید اطمینان میرزا موسی نایب را که بزبان آنها
آشنا و از طرز گفتگو و سیاق مصالحه متبصر بود از سرکار والا
خواستند شاهزاده او را نیز روانه فرمود در این باره
از عساکر منصوره نایب سالاری خسرو میرزا با پنجهزار مأمور بعد

حکم شد که مراجعت کنند آنها چون از بواطن امر آگاه نبودند اصرار
داشتند در وقت پیشرفت کار چه حکم رجوع است بهیچ مفید
نبود ناچار حسب الاشاره نیم کاره عود کردند شاهزاده
هم از رفتن میرزا موسی در بنای مصالحت تحقیق یافت با اصرار
قائم مقام توپ صلح انداخته مقرر شد که اردو از سر
هرات کوچ کند هم از چهار روز در موکب فیروز معاودت
نمود از مصالحه گذشته یعقوب پسر کامران میرزا با عطارباشی که از
جمله محارم او بود همراه میرزا موسی و حاجی زین العابدین
وارد اردو شدند و عقد مصالحت را در حضور شاهزاده
بستند و عساکر منصوره منزل بمنزل تا [illegible] ارض اقدس کوچ
و شاهزاده در عرض راه از فرط حرارت و کثافت آرام
نداشت روز روشن او را تارتر از لیل مظلم بود

ذکر وفات ولیعهد مبرور

ذکر وفات ولیعهد مبرور

سابقا نگارش یافت که اطبای فرنگ و حکمای دار الخلافه اوقاتی که نواب ولیعهد
مبرور بر دربار شهریاری تشریف داشت متفق الکلمه گفتند که ناخوشی مزاج
ولیعهد را حرکت و سفر بسیار مضر است همه روز کمنیل ایلچی دولت انگلیز
که در طبابت کمال حذاقت داشت با اولیای سرکار ولیعهد نگاشت
در سفر با این ناخوشی هیچگونه موافقت نفرمایند و بالصراحه نوشته بود
که از این سفر بوی مرگ می آید و آثار ردی ظاهر اتفاقا نوشته ایلچی را
یکی از محرمان دربار اقدس بنظر مبارک شاهی رسانید طبع همایون
متغیر و نزدیک شد که طایر هوشش از وکر دماغ آهنگ پرواز
کند و جان پاک از سطح خاک با علاقه جهانبانی قطع تعلق تمام
کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ همانا مرحوم امامویردی میرزا در حضور
بزرگ شد حرفی که بیرون شود از دهن ایشان
شاهزاده
اقدس اقامت داشته است او را با رقعه ایلچی که نوشت ولیعهد مرحوم

و با کمال تغیّر و ازدحنگ پیغامی دهد که با مبانی ولیعهد از این سفر همه ذات

انحراف و با کارپردازان دربار خود در این باب اختلاف دارد که

اینگونه بازیها در می‌آورند و خاطر اقدس را مشوش میدارند با آراء

که رای همایون از این سفر ولیعهد دارد با اینگونه بازیها چه حاجت است

ولیعهد از این مقدمه خبر داشت قرار استماع پیغام شاه خود از زنهار او

سرزد و از سرتا پا شعله آتش شد قائم مقام را که این شرار از کانون

تدبیر او برخواسته بود خواسته برست و زبان زجر و توبیخ بلیغ گشوده

حکم است که شیخانه را باز گشته تدبیر مخلوق ضعیف چگونه با قوت سرپنجه

تقدیر مقاومت کند با آنکه ولیعهد در کارها با صابت رای استحکام از

و ابرام و با مخالفت رای همایون هیچ کار جزئی یا کلی هرگز اقدام نداشت

در این مقدمه با مخالفت سرکار اعلی و مخالفت رای ارباب آراء با زمقصود

نوشته بسر برد که گونه بود زنهار نگاه نه هرگز فرد قضا چون زرگه ان

درآمد

فرو شت پر همه زیرکان کور کنند و کر اتفاقاً حکیم باشی که در مزاج ولیعهد

تسلط داشت و در این سفر بسفارت دولت انگریز مأموریت داشت حکیم

انگریزی از تبریز احضار و حکم شد که ملتزم رکاب والا باشد و او حکیمی دانا

و طبیبی حاذق بود و خاصه در مزاج ولیعهد تسلط داشت و یکبار دیگر

در تبریز مزاج ولیعهد را ناخوشی صعبی شبیه بهمین مرض عارض شده چنان

شدت داشت که امید برانبود و شرف بموت میبود بهمین حکیم معالجه

کرده بصحت مبدل شد قرار حرکت موکب والا تقدیر حکیم علی الاطلاق حائل

اقتضا نمود و حکیم برای تهیه اسباب سفر چند روزی از رکاب والا متخلف بود

خواست زودتر خود را بموکب والا رساند از راه دامغان رفت در منزل میامی

یک اجل و یک از موکب اجتنابی احضار او به پایه در رسید ناخوشی

صعبی بایگیر او شد با تسلط و حذاقی که داشت نتوانست چاره درد خود کند

چاره سازان جهان در چاره خود عاجز آب نتوانم که تدبیر کرد از خار

حیرتی در کتب پیشینیان مسطور است که هریک از حکمای سلف در مرض

که تسلط کالبد او داشت همان ناخوشی درگذشت فلهذا به سر الاجید حکم

بیک سبب چند از اهل نزله که درد خود را تدبیر درمان کند وجاءت

سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید اختیار دعوت حق

شدت و سکرات مرگ بحق این آن بود که ازان میل و فرار میکردی

عزوجل اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجابت نمود

چون بیاید اجل حتمی ایشان نه ازان پس افتند یکساعت و نه پیش

در ایران ولیعهد حکم احضار اطبا در حالت احتضار نافذ نفرموده جز دعات

او را بار دیگر نایب السلطنه فراز هماع نمی حکیم سعی در معالجه خود با یار

هیچ در ایام مرگ او صورت مرگ خود را مشاهده کرد و جز تسلیم

و رضا هنگام ابرام احکام قضا چاره ندید غیر تسلیم و رضا کو چاره

در کف شیر نر خونخواره کارکنان قوای طبیعت را از اجرای عمل

معزول و سفر خود را بسفر آخرت مقتضی یافت مصلحت وقت را

در آن دید که عنان عزیمت بجانب ارض اقدس منعطف سازد و از

درو

در همه اطبای آنچه بود در حضرت والا مجتمع آمده پس از اقداح زناد آرا معالجه و مداوا چند

اطبای خراسان در طرز مداوا با طبیعت ولیعهد بران عادت داشت الفاکه کما طبیعة الثانیه

بسیار با وقوف بود در وجات منافی طبع مبارک می شد رفته رفته میزان مزاج آنحضرت

از درجه اعتدال منحرف و کار طبیعت و تاثیر دوا مانند آرای اطبا مختلف شد چون خبط

شد اعتدال مزاج نه عزلت اثر کند نه علاج هرچه تشر در ترتیب او و تدبیر غذا اهتمام میکردند

تاثیر نداشت از اشتداد مرض قوت ضعف و ضعف رفت دیگر قدرت حرکت نماند آنحضرت

قوت

از حیوه خویش مایوس و با یار حق مانوس شد برگ سفر کشیدن ساز و در بارگاه راز و نیاز در

بارگاه خدا بازگو کاری که از مهام دنیا در نظر داشت اهم نمود وصیت فرزند نامدار بود

وصیت ولیعهد

چند کس از محرمان در بار خود را خواسته تقریر او تحریر آغاز وصیت نمود خطاب با ایشان کرد

محمد میرزا که ای فرزند گزین و زور بازوی دین ای یادگار ملوک و چشم داشت اولیای سلوک

بتو دولت اسلام استوار یا بر و ارکان ایمان استوار شود سلطنت ایران پایدار ماند وسلاطین

سلف ما سزاوار شایسته سریر سلطنت و تحمل بار امانت تو بیا ولولاک ما کان الوجود

گر تو نباشی نشود هیچ

بأمرنا ولا تأمرن بين الحاضرين قائم ولا تسل في بحور المكارم صارم ولا تشد

در صدد امرها و تجرد میان مشرق و مغرب … و کشیده نشود از غلاف در مردی … و محکم بسته نشود

في غزو العدو حزام در نفس آخر ترا از خرد … ها مرا …

در جنگ دشمن کمری

بسر … احيى وابسر ما فاتت ما قيلا والنجا … على ضعف وما عدلا

زنده مانم … و دوری جور کرد …

والوجد يقوى كما يقوى النوى ابدا والصبر ينحل في جسمي كما نحلا مکارم که آفتاب عمر مرا

و شوق قوت میگیرد چنانکه قوت یافته دوری همیشه و شکیبایی ضعیف شد در جسم من چنانکه جسم لاغر شد

غروب بود ترا ایجاب … و … حال که نوبت ارتحال از دار فانی

رخ داده اگر قدرت رفتار داشتم خود بسوی تو می‌آمدم و تودیع … میکردم

تحير بجد لو وجدت جناحا وطرت بعزمي لو اصبت مطايا لکن هیهات آرزو در خاک شده

طلب خیر بجد و جهد میکردم اگر اختیار داشتم و می پریدم بعزم خودم اگر … میرسیدم

اکنون در آفتاب سر کوه … ناچار … اوصيك بتقوى الله

وصیت میکنم ترا بتقوای خدا

پس آنگاه سفارش اولاد و عیال خاصه صغار اطفال خود در … داشته …

مشمع در مودت ذوی الارحام و مبرت ارامل و ایتام و تربیت صغار اطفال و …

زنهای بیوه و یتیمان — فرزندزاده

کبار اولاد و سرپرستی اهل حرم و متعلقات و خدم … كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا

چون بیاید یکی از شما مرگ اگر مال دنیا از و ماند

کتب علیکم — واجب شده بر شما

الوصية للوالدين والاقربين حقا على المتقين و در حفظ صلات ارحام و بسط صلات

وصیت کردن برای نفع والدین و اقربا و این تکلیف حق است بر متقین — صله ارحام — و … احسانها

والام

والام و صبح … و اغماض از حرکات نا ملایم آنها تاکید بلیغ نموده ولو كنت فظا غليظ

اگر درشت باشی و سخت دل

القلب لانفضوا من حولك دیگر درباره خواص نوکران در باره … و حشم سفارشات

هر آینه پراکنده شوند از حوالی تو

عدیده و تأکیدات اکیده نموده دیگر در باب … در باب نظام از سرباز و توپخانه و قورخانه

و جبه خانه … مرحمت … چندین … بین نظام و نوکران نوشته است چه خون

در نظم و تربیت آنها خورده‌ام تا اینکه بر سان ترتیب … به بار آورده‌ام مبادا از تشتت

پراکندگی

شمل نظام یا تضییع یکی از … باغوای ارباب اغراض اقدام کنی دیگر آذربایجان در

جمع

میان ممالک محروسه بمثابه … جهان است بازوی ملک و ملت از نظام آنجا زور گرفته

و چراغ این دولت از زیت دخل آن افروخته سالهای دراز همه با دولت … طراز

ستیز و آویز داشتم دست‌آویزم بجز از فضل یزدان … در قبض و ضبط دخل و خرج

گرفتن سپاه نظام و نظم مهام و تهیه اسباب قورخانه و ادوات توپخانه و حفظ ثغور

و رتق و فتق امور و سایر کارهای بزرگ همان آذربایجان بود و بس … در

مادران مال و جان هیچ مضایقه نکنند و از هیچ نوع خدمت غفلت و خودداری …

درآمد لوزر و روز بر دل تیره و شب مرطوب نمودند و در اعلای قوت در رباط الحمد کمال

قوت فی اطراف النهار و آناء اللیل مراقب اعلای ارکان دولت در مقابل حق ارکان اسلام و دروس

سایر ملک محروس را با جمعیت ارکان جمع مایه بسیار سر افکنده و شرمسار داشتند

رعایت و حمایت اجتبی ملکی و حکم امر دولت خانه را لا و اکثر اهل آن مجاهد و مرابط

مستعد خدمت و فرمان دولت و در سرا و ضرا و شدت و رخا سپر بلا باشند

اهم مهام است چون وصایای ولیعهد تمام شد چنانکه در فصل سابق ایماء بآن رفته عالم را

زمین پیش از وقوع این امر بسرعت هر چه تمام تر بار خاطر شاهزاده روی در مسارعت

بجانب خراسان نهادند تا شهر ورود بجهان شهر سابقت جوید و با مردم سیل و بساط

مصالحت چیده باز چند گاه وقت افتد و مراتب سرعت و استعجال در ذهاب

و ایاب به موافقت باز دوستان تمام تمام دیگر التفات بکارهای دنیا نکرد و با همه

ضعف و ناتوانی پسرا که تقصیر و توانی در لوازم نیاز و تضرع و نیاز نداشت

همیشه با یاد حق بود تا بر در دو جهان فانی نمود لقای حق را بجان روان خلق صحیح

دوالحکم

در ساله دیران بالای ایوان کیوان نهاده انا لله و انا الیه راجعون از عهد ابوالبشر

تا زمان ائمه اثنی عشر و از انبیا و اولیا حکمرانی که جمع سعادت دین و دنیا کند

اسکندر ذوالقرنین است و این بزرگوار و بس لَو کانَ ذُو القَرنَینِ اَعمَلَ

اگر بودی که ذوالقرنین عمل کردی

دَابّةً لَمّا اَتَی الظُّلُماتِ ضَرَبنَ شُمُوسًا از هنگام خردی تا دم مرگ و پس از

برای زین چون بظلمات آمد هر ظلمات آفتاب بهار شد

جهاد اعدا فارغ نبود و هیچگاه در زیر فرمان ردای نیالود و در آخر نفس در ارض اقدس

با اعتقاد درست در جوار روضه رضا علیه السلام ماذی جست چون در موکب مسعود

شاهزاده نزدیک بود نعش او را با ابزار تجهیز و تکفین برنداشتند خبر این واقعه هایله

یَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرنَ مِنهُ وَتَنشَقُّ الاَرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدًّا بر از

نزدیک بود آسمانها پاره پاره شود از آن و بشکافد زمین و بریزد کوهها ریختنی

مراجعت از هرات در اثنای راه بعرض شاهزاده رسیده خود از نهاد او بر خراب

تاب شکیبائی برخاست با اتصال قطرات عبرات چون ابر نیسان از دیده کال

فرو ریخت رشته های لؤلؤ عمان بصباغی خوناب بهر رنگ یاقوت رمانی

گرفته و دامان شاهزاده از رنگ خون فشان رنگ لعل بدخشان آمد

احوال خدام حضور شبیه اهوال نشور بود و کسی یارای تعزیت و پاس سلطنت نداشت

چندی از نوکران محرم مطابق تربیت الجملة الکات ماند پس آن گاه

با دلی غمناک و دیده نمناک و تحسر حال و تکسر بال بزیارت روضه رضا

علیه آلاف التحیة والثنا فایز شد و از آنجا بر جنازه ولیعهد مرحوم رفت نخست

خاک آستانه را بسحاب دیده ترشیح داده لختی متحیر و مدهوش و با عتبات

در کوش بود جوش و خروش او در و دیوار را بناله در آورد پس بگریست

ما زلت حتى كدت أبكيكا وجدتني وبدمعي في مغانيكا فخرجت صباحا

ای منزل یار تا آنکه نزدیک شدم تا آنکه تو را بگریانم و بخشش کردم و به اشک چشم در منزلهای تو پس خوشحال باش

لقد هجت شجنا وقد جددت احزاننا اما مجوی فاتحی را که همیشه در معارک جهاد علم

که بحقیقت بحرکت آوردی اندوه را و برگردانی تجدید بار اندوه ما را که با تحیر رسانیم بتو

و در ممالک عساکر ملک و عالم صریع توده خاک و صریم داس هلاک یافت

خدیوی که از امرا و ابنای ملوک کریاس سعید او مخوف بود بکریاس سعید ملوف دید

تخت جبروت را بر تخته تابوت تبدیل کرده و مسند حکمرانی را بر خاک تیره گور جا داد

تن که جان جهان بودی و مطاع کیهان با برگ و ساز توشش و توان او فناگه

و کجکال

و کجکال مرگ تن در راه سری که از افسر خسروی عار داشت بر سر بر استعار کرد

تبكي على الدنيا وما من معشر جمعتهم الدنيا فلم يتفرقوا من كل من ضاق

گریه میکنی بر دنیا و حال آنکه نشد هیچ طایفه که دنیا آنها را فراهم آورد و پس از آن پراکنده نکند از هرکسیکه تنگ بود

الفضاء بجيشه حتى ثوى فحواه لحد ضيق لاجرم تابوت ولیعهد را بابن

این عالم فراخ از لشکرهای او تا آنکه قرار گرفت و احاطه کرده او را لحد تنگ

خسروان برداشتند همه امرا و وجوه لشکر و اعیان دربار والا سرها برهنه در زیر تابوت

میرفتند و خاک حسرت بر سر میریختند: ما كنت آمل قبل نعشك ان ارى

امید نداشتم پیش از نعش تو اینکه ببینم

رضوى على ايدي الرجال تسير خرجوا به ولكل باك خلفه صعقات موسى

کوه رضوی را بر دست مردم سیر کند بیرون آوردند او را و هر گریه کننده را در پشت او

مانند صعقهای حضرت موسی است از صدای نعره

يوم دك الطور والشمس في كبد السماء مريضة والارض واجفة تكاد تمور

روز که پراکنده شد طور و آفتاب در وسط آسمان بیمار است و زمین در زلزله نزدیک است که فرو رود

تا آنکه در روضه رضا علیه السلام اهتمامی بت طواف داده در پیش قبه مطهره بخاک

سپردند لوازم دفن ولیعهد بر وفق شرع برادر ولیعهد در مجلس عزا نشستند و از آب

خون بر رو میخواستند: صبرا بني العباس عنه تكرما ان العظيم على العظيم

صبر کنید ای اولاد عباس از او بصبر کریم که بحقیقت شخص بزرگ بمصیبت بزرگ

صبور فلكل مفجوع سواكم مشبه ولكل مفقود سواه نظير

صبر کننده است زیرا که هر مصیبت زده را غیر از شما مثل مانند است و برای هر ناپدید شده غیر او نظیر است

لشکر و کشور در این ماتم سوگوار و ماتم زده آشنا و بیگانه در رود یک عالم

رجال دربار و امرای کبار و علمای اعلام و درویشان نظام و افواج خاصه و اکثر عامه سیاه
پوشیده و تکیه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و طبل‌های دسته‌جات را پرده نیلی کشیدند و در معظم بلاد
مساجد و منابر و اطاق معابر و دروازه‌های شهر را کسوت عزا پوشانیده ماتم‌سراها
ترتیب دادند و در تبریز که مستقر سریر نشیمن ولیعهد سرور بود در همه خانه‌ها ماتم عزا
برپا کرده و همه مردم لباس ماتم در بر داشتند بازار صباغی کبود چنان رونق گرفت
که صباغان از شب تیرگون و آسمان نیلگون لون اخذ و نیل استقراض میکنند اگر
خیاط قضا پرده‌های نیلی سپهر کبود را بر قامت ماتم‌زدگان جامه میدوخت هر آینه
مرحمت الکیفیه و الکمیه قاصر بود خلاصه سخن همه مرد و زن و بازار و برزن سیاه‌پوش شدند
و همه شهر یکجا ماتمکده بود سه روز متوالی در مسجد جامع بزرگ و سایر مساجد و
خانه‌های بزرگان مراسم عزا مهیا و خوان طعام گسترده بود و قراء دعا
قاری قرآن
بترتیل و تجوید قرآن مجید مشغول بودند و غذا آن ترتیب در خور
اهل مجلس مهیا می‌شد تا اینکه چندین روز متوالی بهمین حال و ایام عزا بسر شد

ذکر اجماع

ذکر اجتماع پادشاه قضیه ولیعهد را و اختلاف آرا در باب تفویض ولایت‌عهد

خاطر اقدس بعد از روانه شدن ولیعهد از دارالخلافه همیشه در اضطراب بجهة ولیعهد آصف الدوله
در آن اوقات در سرکار همایون کیفیت ولیعهد مکرر بعرض رسیده است از ناخوشی مزاج ولیعهد را
روز بروز به عرض اقدس رسید و سلسله اخبار صحیح به انقطاع نیابد و او را بروز
استطلاع احوال را چاپاری تعیین و اهتمامات بلیغه در ابلاغ اخبار میکرد و دقایق
علی الواقع معروض میداشت و گاهی اشتداد مرض را بطور توریه میگذرانید تا اینکه
خبر توقف ولیعهد در ارض اقدس و توجه شاهزاده بهاءالله بسمع اقدس
رسیده بفراست و الهام ارباب الدول مفهوم گردید که ولیعهد از اغراض از جمله
مقدمات عزا است اگر چه تاب و توان نداشت بلکه حشر روانی هر کس شعله ور از غضبی
نشده که از قبیل رضوان بکمونوامع الخوالف بشد آصف الدوله حسب الاشاره سرکار
اقدس معتمدی را از کسان خود تعیین نمود وقتی رسید که ناخوشی ولیعهد را
امید بهبودی نبود خواست بهمان حال کیفیت را مراجعت کند اجازت

خواست ولیعهد از حال خود آگاه بود فرمود در روز دیگر تأمل کن تا افسانه

گذشت

درستی ببری فسانه که کس نخواند شنیدنش درهمان ایام ولیعهد نامدار در

امنای دربار و وقوع قضیه هایله را بنجف الدوله که کاشند معتمد و ابجا بازی

روانه داشتند ورهوا در هنگامی اتفاق افتاد که اولیای دولت را

دیده ها در راه و دلها در قلق و اضطراب بود نظم وکیف القرار قلب

دیگونه قرار گیرد دل

فی ضلوع وقد رجفت لعلته البلاد درستاده در برابر ایستاده قدرت

در میان دندهایه و حال آنکه زلزله افتاده بسبب علت او بر شهرها

گفتار نداشت و بکی کالسحاب وفیه رعد فملا من مدامعه المزاد

و گریه میکرد مانند ابری که رعد داشته باشد پس مملو شد از اشکهای او

خوناب مداد دیده بخط شنجرفی برصفحه زرد رخسار تفی ولیعهد نامدار نکات

حالت ژولیده و گریبان چاک خبر قضیه جانکاه را بلا توسط شفاه

فاش گفت نظم نوک مژگانم بسرخی در بیاض روی زرد حالت

دل مینویسد حاجت گفتار نیست نظم فلما تجلی الامر قالوا تمنیا الا لیت

پس چون آشکار شد کار گفتند آرزو آگاه باش کاش

انا فی الترات رهائم امنای دربار همایون را هوش در سر و توش در بر نماند

ما در میان خاک پوشیده شدیم

همگی

همگی برسر خود خاک و جامه جان چاک کردند حتی انشبوا ولو ان حر

تا اینکه حمید شدند و اگر حرارت

قلوبهم فی قلب الحجرة لذاب الجلمد از منا وارباب آرا کسی را یارا نبود

دلهای ایشان در دل هوای ارزن می شد از شدت حرارت سنگ بزرگ آب گداخته می شد

که صورت واقعه را در حضرت اعلی معروض دارد با الجمله با هیئت ژولیده

وقامت خمیده یقدم رجلا ویوخر اخری بر عقد لبهای ارزنا دسترد

پیش می نهاد پای و پس می نهاد پای دیگر

همه دیده پرخون و رخساره زرد همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک

برسر بجای کلاه مکتوبی که مبنی از خبر مکتوم و طول اجل محتوم بود دادند بادشاه را

از مطالعه کتاب حالتی روی داد که تاب دیدار و سکه قرار معتمدان حضور را

دیگر نماند ساعتی مدهوش بود چون اندکی بهوش آمد مدتی مدید اشک

دیده مانند شدتهای مروارید بر دامان مبارک فرو ریخت شاهزادگان

وامرا و مخدرات حرم موی کنان و مویه کنان در حلقه ماتم نشستند بعد از

انقضاء مدت عزا احکام قضا مضا از دیوان همایون بشاهزادگان وامرا

وحکام ممالک محروسه عموما وبر آذربایجان و خراسان و یزد و کرمان

وهمدان حضورما شرف لقا دریافت که اطاعت وانقیاد شاهزاده نامدار محمد میرزا را

لازم شمارند و اوامر و نواهی او را مانند عهد ولیعهد تابع و مطاوع باشند

و پروانه ها بعضی بخط همایون و پاره بخط اقدس و برخی بخط منشیان خاصه

بر تسلیت بهریک از اولاد و عیال و امرای لشکر و کبرای کشور و علمای بلاد

و رؤسای عباد یکان یکان ترقیم یافت و در ضمن فرمان مقرر داشته

که نظم و نسق سپاهی که در حوزه اقتدار ولیعهد مبرور بود و رتق و فتق ولایاتی

که در حوزه تسلط و اختیار داشت کماکان با شاهزاده باشد و حکم او بر همه لشکر و کشور

نافذ و خاصه بفریدون میرزا که در مسند حکمرانی آذربایجان متمکن بود و سایر

شاهزادگان و اولاد ولیعهد مبرور که در آذربایجان و سایر بلدان فرمان روائی

داشتند و امیر نظام که از جانب ولیعهد مبرور امین و معتمد در کار لشکر و کشور بود

و مهام آذربایجان بکفایت و تدبیر او موکول احکام اکیده صدور یافت

که بعد از ولیعهد مبرور ولی امر شاهزاده نامدار است و اوامر و نواهی او در هر باب

ان لی فی الهوی لسانا کتوما وفؤادا یخفی حنینا تجواه غیر انی اخاف دمعی علیه ستراه یفشی الذی ستراه

چون عهد ولیعهد مطاع لیکن در باب تفویض نیابت سلطنت کبری و ولایت عهد

در سجلّ ارقام مطاعه تصریح نشده بود و ظاهر رای اقدس

در این باب متردد مینمود زیرا که اکثر اولاد خانواده سلطنت با کثرتی که

از هزار متجاوز بود کمال رشد و فراست و عقل و کیاست داشتند و غالب

از حد کهولت متجاوز و سنین عمرشان مجاوز شصت بود و پاره دیگر

مملکتی را مالک بودند و با فرمانروائی و کبر سن از اطاعت ولیعهد مبرور

نیز استنکاف داشتند ظل السلطان برادر صلبی و بطنی ولیعهد مبرور

که در پای تخت والی و تالی پادشاه بود خود را مستحق ولایت

و مستعد تحمل بار امانت میدانست و بهانه دولت در باب

تفویض ولایت عهد بکارپای اقدس معروض میداشتند و جواب شافی

و کافی می شنیدند و گاهی در میان سخن تراوش میکرد که ولایت

عهد میراث شاهزاده است و عهدی است موثّق به پیمان و ایمان

که در عهد ما برور ازمان هیچ منصبی را بعد از وفات پدر از ورثهٔ
او نگیریم روزی ظل السلطان خود گستاخانه در بارگاه اقدس عرضه داشت
که آذربایجان ثغر اسلام است و امر ثغور اهم امور و اکثر اولاد ولیعهد
مبرور صغار اند و بحد بلوغ و رشد نرسیده، آدمی کامل و عاقل باید که کفیل
او را سرپرستی کند و در حفظ ثغور با اهل آنجا همدستی و کار نظام و انتظام کار را
انجام دهد شاهزاده محمد میرزا همین از عهده کار بران بتنهایی تواند برآید
کار والد مبرور او دیگر بود وانی غیر محض فضل والده ذا انحل دون نیلی
(در حقیقت من کی می توانم بشرم فضل پدر شما در رسیم پیش از رسیدن)
وصفه زحلا نه هر ولد اگرچه ارشد باشد کار هر والد را کفایت تواند کرد
(توصیف او بکوکب زحل)
رای جهان آرا که مرآت مراتب قوابل و محقق حقایق و استعداد
خلایق بود درکمون او بلکه در نواصی احوال سحاب از نژاد خود ناشایستگی
این کار خطیر را می دید در جواب فرمود وثوق ما بشاهزاده محمد میرزا
بیشتر از والد اوست و مع ذلک مضایقه نداریم که آذربایجان را بتو وا گذاریم

لکن بشروط

لکن بشروط شرط تحت اینکه اهل آذربایجان ترا بپذیرند و تمکین نمایند
کمان نداریم اهل آنجا جز اولاد ولیعهد دیگری را بسروری بپذیرند دیگر آنکه
اگر شاهزاده از خراسان سپاه نظام و توپخانه خود را برداشته برای
برداشتن تو از ملک موروث بآذربایجان آید خود شما باید معاودت
کنی و ازما معاونت نخواهی دیگر حکمرانی آذربایجان با خلاف دارالخلافه
جمع نشود اگر با آذربایجان بروی نظم دارالخلافه بیکی از اخلاف دیگر
مفوض خواهد شد اگر دست ترا از آنجا کوتاه داشتند دیگر ایالت و لی بدار الخلافه
نتوانی گرد از آنجا رانده و از اینجا مانده آنگاه اینگونه تدابیر سخیفهٔ تو همه
باطل و این عرضهٔ عارضی که عرضی است غیر لازم بدون موضوع از
حلیهٔ اعتبار عاطل خواهد ماند ظل السلطان مانند ظل ضعیف که هنگام
طلوع آفتاب بسمت خلاف مایل و در غایت ارتفاع زایل شود
در مقابل ظل الله هنگام انجلای نور ساطع و اجرای برهان قاطع مقطوع

شد تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد سخن چون برابر بود
با خرد روان سراینده رامش برد کسی را که اندیشه ناخوش بود
بدان ناخوشی کار او کش بود همی خویشتن را چلیپا کند به پیش
خردمند رسوا کند ولیکن نه بیند کس آهوی خویش برا و روشن
آید همی خوی خویش امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید المرء مخبوٌّ
تحت لسانه ظل السلطان تیر تدبیر خود را که بکمان شست
نه قوت شست کمان صایب می پنداشت از اصابت نشانه
تخلف یافت و در فکر باطل که سحاب باطل تخیل داشت
تخلف دید تنی چند را از خاصان دربار که در بارگاه عرش مدار
محرم اسرار و خجینه اخبار بودند در ظاهر مؤتمن و باطن
اهرمن نوید جوایز و عطایا در ازای اقدام بر جرایم و خطایا داده
بر آن واداشت که او را با جمال طاوسی و کمال قدوسی در نظر اقدس

(اختلاف در دولت علیه)

جلوه

جلوه دهند و بر تحمل بار امانت و تکفل کار ولایت مستعد نمایند
اعیان ملایک تقدیس ابلیس تلبیس بشوق جوایز و شور
غیر متمایز بروی پرده امانی بی رنگ پر رنگ نیرنگ هائی
میزدند و دور مرکز آمال و گرد مدار اقبال باطوار عدیده ادوار مدیده
طی کرده بطرزهای شایسته و رمزهای سربسته بعرض اقدس
رسانیدند که خوردان را با وجود بزرگان بزرگی نشاید و در شریعت
غرّا احفاد را با وجود اولاد میراث نباید داد چو فرزند باشد
نبیره کلاه چرا برنهد بر نشیند بگاه بفرزند باید که ماند جهان
بزرگی و دیهیم و تخت مهان جوانان خورد سال را از محاسن
سفید و کتف تا یال سالخوردگان شرم باید داشت که دعوی
برتری و آرزوی سروری نکنند خلاصه عرض و تلویح که بکنایه
و تلمیح (و اشاره / و رمز) مذکور داشتند والکنایة ابلغ من التصریح آنکه شاهزاده محمد میرزا
(پوشیده گفتن بلیغ تر است از تصریح)

اگرچه در هر کار با متانت و آراستگی و نهایت استعداد و شایستگی است
لیکن شاهزادگان عظام که اعمام کرامند و اکثر آنها از والد او ولیعهد مبرور
بحسب سن بزرگتر و من حیث الله هر برازنده‌تر چگونه روا باشد و بر شاهنشاه
دادگر گوارا که جبینی را که از کبر سن چین گرفته در پیش جوانی که بحسب
سن و سال بمنزلهٔ احفاد باشد بر زمین خدمت سایند و قامت خم گشته را
پیش او منحنی نمایند و ریش سفید را بر خاک وصید مالند شاهنشاه دادگر
که مغز دانایی و محض بینایی بود در جواب آنها فرمود که سخنان شما را
به تلویح و تلمیح و کنایه و تصریح شنیدیم و همه را بمیزان تدبر و عقل سلیم
سنجیدیم در ترازوی عقل چندان وزنی نداشت که روزی در ایام
خردی از آموزگار خود شنیدم که بزرگی به عقل است نه بسال و بهروری
بگوهر است نه بگنج و مال سفیدی نقطهٔ دل بکار آید نه انبوهی ریش سفید
کار سلطنت بگوهر ذاتی و خوبی خوی است نه بخودآرایی و انبوهی موی

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست نه هر خروسی چتر طاوسی دارد و نه هر موسی پایهٔ
قدوسی نه هر دیده دری بهاست و نه هر کوه سری طور سینا نه هر پیکری
پیوند روح است و هر پسری فرزند نوح نه هر آزاده سرو کاشغری است
و نه هر شاهزاده شایستهٔ سریر سروری نه هر کودکی فیروزمند سزاوار
فروزه مهد است و نه هر پیری ناهوشمند قابل ولایت عهد اکرم را
من حیث العمومه شرافتی موجب تقدیم بودی خاتم انبیا صه بر امثال
ابوطالب و حمزه که اضعافا بر امثال خود فایق بودند تفوق بجستی و
امیرالمؤمنین علیه السلام را با وجود عباس خلیفه و وصی خود قرار ندادی
و از شیم پادشاهان پیش کار فریدون کافی باشد که با وجود سلم و تور
که پسران رشید بودند سلطنت را بر نبیرهٔ خود منوچهر مسلم داشت و همچنین
کیکاوس با وجود فریبرز تاج خسروی بتارک کیخسرو نهاد و از
پادشاهان قریب العهد ما را مآثر عم اکرم خاقان سعید شهید خوشتر آید

که با وجود برادران رشید که هر یک جهد خویش را جمشید و سپهر

سپهداری را خورشید بودند ولایت عهد خود را بهیچیک

تفویض نکرد ولکم فی رسول الله اسوة حسنة وهمچنین بارا در

و شما را برسول خدا است متابعت حسنه

اقتدا بخاقان مبرور اعظم فمن شابه اباه فما ظلم دیگر شایستگی شاهزاده

پس هر که تشبیه جوید بپدرش ظلم نکرده

باین کار خطیر برای جهان آرا چون آفتاب روشن است باهتاب

چه حاجت شب تجلی را نور تظافر فیه لاهوتیة فتکاد تعلم علم مالم تعلما

نوری که روی هم آمد لاهوتی بود پس نزدیک است بدانند آنچه را نمی‌دانستی

کبر العیان علی حتی انه صار الیقین من العیان توهما با تواترها کم

بزرگ شد عیان دیدن بمن تا آنکه بر گردید یقین توهم شد از جهت عیان بیاورید دلیل خود را

هذا ذکر من معی و ذکر من قبلی اگر دیگران را در این باب خطره و شبهه

این یادگار من است و عصر من و بیان عصر گذشته

باشد برهن و مبین خواهیم داشت مرا گفت در جواب فرخ سروش

که فرش شاهنشه ایران خروش چو آراید او تاج و تخت جهان برآید

از رنج و سختی جهان هم اکنون در حضور بالون بطور شور در موارد این کار

غور کنید ولاتلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون و لطائف حکم

در مصا

در مصالح این حکم حکم و خود مشیر و مشار و مستشیر و مستشار باشید و المستشار

مؤتمن آیا استوادارند کسانی که با رعونت و خوارگی بار آمده و جز

برابر

تنعم باطعمه لذیذه و اشربه مستطره و تجمل بالبسه فاخره کاری نداشته

و در راه دین دمی بر پشت زین ننموده اند و قدمی از روی صولت

در کار دولت برنداشته و آخرون یضربون فی الارض یبتغون

و دیگران سعی میکنند در زمین طلب کنند

من فضل الله و یقاتلون فی سبیله انصاف دهید فما لکم کیف تحکمون

از فضل خدا و جهاد میکنند در راه خدا چیست شما را چگونه حکم میکنید

امنای مصلحت نمای و ارباب آرای تدبیر آرای ازین ولیسار سرافکنده

و سرمسار شدند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا

و هرگاه ببینی گنهکاران سرافکنده‌اند نزد خدا میگویند خدایا دیدیم

و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون در معرض انصاف بتغرضانه

و شنیدیم پس برگردان ما را تا عمل کنیم صالح که ما یقین کردیم

اعتراف کردند که رای جهان آرا در هر مواد اصوب آراست

ازدل پادشاه جز الهام غیبی چه تراود قلب السلطان بین اصبعی الرحمن

دل پادشاه میان دو انگشت خداست

بهرچه رای اقدس تعلق یابد پی وصمت تلق بسمت صحت و تحقق دارد

و امثال ما را چه یارا است که در حضرت سایه بیچون با یراد چه و چون تنطق
نماییم رموز مملکت خویش خسروان دانند علی هذا زمستان امثال بهمین منوال
گذشت و تفویض ولایت عهد تا عهد ولایت خدیو بهار در عقده تعویق
ماند مانند قوای سلطان نما که از اجرای عمل تا هنگام حلول آفتاب
برج حمل در کمین غیب خامل است و حکم حکیم علی الاطلاق بر تمامی انفس
و آفاق بحکم مطابقت شامل ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع
نه بینی در آفرینش خدا تفاوتی پس برگردان
البصر هل تری من فطور منظور خاطر همایون از تأخیر چنین امر خطیر
چشم را آیا می بینی قصوری و کوتاهی
که یکطرفه تعیین تأخیر نشاید همانا آزمایش شاهزاده بود و گاهی در
خلوات محارم اسرار خود میفرمود که اگر چه زیب قابلیت و شایستگی
شاهزاده را در حد کمال و درجه قصوی می بینم یکاد زیتها یضیئ
نزدیک روغن آن چراغ روشن شود
و لو لم تمسسه نار و لکن لیطمئن قلبی بار دیگر برای تعسر اولاد مناقب بقابلیت
اگر چه آتش هم بآن نرسد و لکن میخواهم دلم مطمئن شود
و تعلیم آخفاد موافق بار استعداد او را بمیزان عقل سلیم وزنوا
نوادها میزان کنید

بالقسطاس

بالقسطاس المستقیم خواهیم سنجید و پایه قدر او را کالشمس فی وتد العاشر
با ترازوی معتدل مانند آفتاب در رتبه دهم که بالای سر است
بمعاشر شاهزادگان که در دیدار پایه مقدار او اشباه مرغان سنجند
واضح و لایح خواهیم نمود که در عهد ولایت ولایت عهد را شایسته
همین گوهر پاک است و بیگر تابناک انی اعلم ما لا تعلمون در صدق
من میدانم آنچه شما ملائکها نمیدانید
مدعای خود دو شاهد عدل از دو دولت مجاور اقامت بینه خواهم
نمود آن روزها دو ایلچی بزرگ از دو دولت قوی مکنت در عهد دولت حاضر بودند
از هر یکی جداگانه تحقیق کرد که نظر یگانه که بحسب نفس الامر موافق و یگانه
باشد البته درست و فکر خارج که هیچ غرضی مشوب طینت جز نا صحیح است
اولیای دول را در امضای کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید یکدیگر همانا
از شرط مسالمت باشد و فرط موافقت سفرا از جمله برگزیدگان و ارباب
آرا باشند خاصه هوشمندی و نیکخواهی شما برای جهان آرا
ظاهر و هویداست البته مراتب قابلیات و مواد استعداد شاهزادگان را

نظرا بنظر صایب و فکر ثاقب سنجیده اید کدام یک ازاین اولاد
و احفاد بیشتر و بهتر قابلیت و استعداد ولایت عهد دارد سفیران
عرض کردند که رای اقدس پادشاه در هر کار معیار حقایق است در نظر همایون
هر یکی شایسته تر باشد همان بهتر باز سایه رحمان بواسطه ترجمان فرمود
که البته در نظر ما شایستگی یکی تشخیص و تحدید یافته تصدیق شما را برای حفظ
تائید میخواهیم ایلچیان عرض کردند کار بزرگست و ما کوچک تصدیق
اینچنین کار خطیر در قوه سفیر نباشد اگر شاهنشاه گیتی پناه لازم داند بدولت خود
منویسیم اگرچه تفصیل احوال شاهزادگان و مواد قوابل ایشان یکان
یکان کما ینبغی بر اولیای دولت ما عیان است لکن تاکیداً للامر

برای تاکید اصل حالت

و تبییناً للتفصیل تفصیل احوال همه بی تنفس و بهمه با ولیای دولت خود

و برای بیان حرفی که جواب خصم شود

می نگاریم و از رای پادشاه دولت استفاده کنیم چه رای پادشاهان
برای پادشاهی و رای سایر تدابیر و علل باشد و این تدبیر خاصه ارباب دول

بالاترین

بر

پس انگاه حقیقت حال را منشرا بپادشاهان خود نگاشتند و انتظار
جواب داشتند در این اثنا خسرو میرزا بخبث سریرت و خسران متوحش
و خائف وازخدمت شاهزاده متخلف و متخالف شد خائب و خاسر
از راه خلاف بدارالخلافه آمد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ

زیان کار دنیا و آخرت اینست زیان کاری

الْمُبِينُ ظل شیطان بجای ظل سلطان نزول کرد ظل نحس ادبار

آشکار

نا ملایم او را از علایم اقبال خود دانسته طیر غراب البین را که طایر وبال

تطیر و بدفالی کلاغ موجب جدایی دوستان را

و نکبت بود فر همای و بال اقبال همایون تصور کرده بخیال محال
بحال خود فال گرفت از نقل تفال جست و از تطیر تخیر خواست و در
دل خود میگفت آن دولتی که می طلبیدیم سالها برسیده و راه خانه و
خود بر در آمده اضطراب دل او را آرام داد و دست آویز مرام
خود کرده بر صورت تظلم آن بحضرت همایون برد و او از راه ناپاکی
و بی باکی شاکی و متشاکی شد پادشاه دادخواه از روی تلطف و تعطف

برسید که ترا از شاهزاده چه تعدی رسید که بدون تجویز او تجهیز

سفر کردی و دربار ما را مقر ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت

که بدین دامگه چه افتاده است برادر فرشته خوئی چون شاهزاده

کجا یابی که چنین پی پوچی روی از او برتابی خسرو میرزا مانند خروس

بقلب مضطرب و تصحیف دستوی دربارگاه خسروی خروش پاسنگام

و غلط خواندن حرف درست

برداشت مخرج رای او چون رای خروج او فاسد بود. و سُوق

مانند تدبیر مخالف و یاغی شدن او — و جاری نمودن

سُوق تقریرش بسیار کاسد همه جا حرف را را که حرف تعلیل است

بازار — تا دید را شلاند و چرا که نداشت و چرا زد

حرف تعلیل حرفی کرانه ده سببیت و دلیل و تعلیل — بفهمند

بواو که از حروف عطف باشد تبدیل داد و تعلیل او دیگری را تعدیل و خود را معلول

وای

نمود طبع مبارک از تصحیف سخیف بلکه از تحریف ترزیف او متغیر شده فرمود

حقا که نقصان ظاهر بخسران باطن دلیل است و معلول اینجا انگیز تعلیل

یعنی در ظاهر

ظل السلطان خواست که این فساد را با فساد دیگر بپوشد و باغوای سایر

شاهزادگان که در آذربایجانند تاکید کند مکتوب چند مصحوب معتمدی

اخو

از خود بهبانه احوال پرسی بآذربایجان فرستاد و خود بامید آنکه تیر تدبیر او اصابت

خواهد داشت در سده اعلی عرضه داشت و اعانه علیه قوم یخزون که خسرو میرزا

بارگاه — و اعانت کرد او را در این مطلب طایفه دیگر

تنها از سوء سلوک شاهزاده شاکی نیست بلکه همه اولاد و ولیعهد مبرور از تمرد و تکبر

بغی در دنده بیرا است
و تمرد خود را برشمردن
و گردنکشی نمودن است

شاهزاده احتیاط و استنکاف دارند سفارشش تنها تنها بمن رسیده از

سرکار اقدس استکشاف این استنکاف را تحقیق فرست همگی اولاد و ولیعهد متفق الکلمه

عرضه داشتند که ما را از شاهزاده کمال اطمینان است و از بزرگی و سرپرستی او

نهایت امتنان اگر یکی از زراه جهالت از این مکرمت عظمی و عطیه کبری که از

سرکار اقدس اعلی افاضه شده تخلف ورزد و قدر چنین نعمت نداند

و حقوق ولی نعمت را بعقوق و کفران قرین کند ما را که اطاعت و انقیاد

داریم و شکر نعمت میگذاریم چه تقصیر باشد اتهلکنا بما فعل السفهاء منا چون

آیا هلاک میکنی ما را بچیزی که سفیهان ما کرده اند

عریضه بنظر مبارک رسید دیگر سخنان ظل السلطان و خسرو میرزا را وقعی

نماند

بهاریه ذکر توجه شاهزاده بدار الخلافه و تفویض ولایت عهد و ورود شاهزاده

موسم بهار که قوای نامیه بر سر کار و کار روزگار بر کار آمد موکب نیر اعظم
بنقطهٔ اعتدال و خطهٔ بیت الشرف پیوست و کارپردازان دی و بهمن که
در انجمن چمن خودنمایی و از روی خلاف در دار الخلافه ملک اختلاف
و خودرایی و خودآرایی داشتند گوشهٔ اعتزال گزیدند و با گوشهٔ اختزال
خزیدند افسونگران بهمن زمین و افسانه سرایان نادی دی که با همه دی سردی
[جادوگر] [مجلس]
در دل کانون دم گرم داشتند و با همه افسردگی از پیکان برف پیغام نرم
[منقل]
دم خود را ببستند و دمدمهٔ خودآرایی شکستند تا مان شتا که در دستگاه جود
[سخن چین] [زمستان]
لافی و زورباقی دست ابولهب و حبل حمالة الحطب داشتند و گرمی بازار
[ریسمان] [و قلب نار شتا]
خود را با همه سردی و خنکی باتکای شتی چون قلب شتا سیصلی نارا
[بطور های متعدد] [دل زمستان] [زود میرسد باتش]
ذات لهب می پنداشتند هنگام نشو انما هنگامه تمامی بر چیدند
[شعله ناک]
و تمامی بولهب وار در عهد ولایت بهار که نمودار ولایت عهد محمد است ص

ناچیز

ناچیز شدند و بالمره بساط مزور بازیگر زمان که در بسیط مدور بازیچهٔ زمین گسترده
بود کانها اعجاز نخل خاویة از اعجاز نفس نامیه بر چیده شد موکب ولیعهد
[گویا آنها بیخ درختهای بزمین افتاده بود]
بهار بپایهٔ سریر خلافت خرامید و بوستان پیرای زمین پیرامون چمن را
از خار خار اهرمن بهمن پیراسته کرد و انجمن آرای کیهان بزم جهان را
بفر و اقبال فریدون فروردین آراسته باد صبا تهنیت قدوم ربیع بر خواست
و اقدام او را با پایه تحکام پایگاه رفیع ارائت نکهت فروردین روی
زمین را نزهت فردوس داد و موکب اردی بهشت ساحت باغ و
کشت را شوکت هشت بهشت عندلیبان بوستان سرا مانند خطیبان سخن سرا
بر منابر شاخسار قرار گرفته مذکران طیور مانند بر منابر شاخ [illegible] نشسته
املا را نرگس شهلا همه سر چشم بود و لالهٔ نعمان همه رو چشم و سوسن
همه تن زبان و غنچه همه رخ دهان هیچ دانی که چرا دیدهٔ نرگس بیناست
تا صنع باری بیند و زبان سوسن گویا تا ثنای حق گوید و ان من شیء
[و نیست چیزی]

اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُم بشنید با نظر نرگس نگوید بی زبان

مگر آنکه تسبیح کند بحمد او ولکن نفهمید تسبیح ایشان را

سوسن اگر فضیلت بیاموزد صبا را عالم آرایی پیکر سرو آزاد چون رایت

شاهزاده وقامت مردانگی داده ساز و برگ تازه گرفته وطراوت بی اندازه

بریدان ریاح به بشارات وَاَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ مُبَشِّرَاتٍ مِنَ الْغُدُوِّ اِلَی الرَّوَاحِ

و فرستادیم بادها را بشارت دهنده از صبح بامداد تا شب

بشارت قدوم بهار را باقطاع و اقطار جهان ابلاغ کردند وَمَا عَلَی الرَّسُولِ

و نیست بر رسول

اِلَّا الْبَلَاغُ گنجور سحاب نیسان بر مقدم خدیو سحاب احسان لآلی مطار نثار

مگر رسانیدن

کرد باد شبگیری قدم برداشت باز از جویبار ابر نوروزی علم برافراشت

نسیم آورد

باز از کوهسار آن چوبکان بشارت برشتابان در هوا وین چوپیلان

جواهرکش خرامان در قطار که معطر خاک دشت از باد کافوری نسیم

که مرصع سنگ کوه از ابر مروارید بار ناظم مناظم شهور و اعوام نظام

نورسیدگان باغ و راغ را چون سپاه و نظام رتب داده رخسار نسرین و لاله

چون شعله گلوله گلگون گشته و الوان ریاحین و ازهار برنگ آمیزی

طرح

طرح نظام رنگ بوقلمون گرفته غازه کاری گونه سوری از شعر پرخون غازیان

مستغنا دامده و دهان غنچه گل مانند دهنه توب و تفنگ

باتش فشانی معتاد طره سنبل شکفتگی از پرچم سنان آموخته و چهره

گل شکفتگی از شقه علم فرا گرفته علی هذا انصار گلزار و غزار جویبار

حاکی جنات تجری من تحتها الانهار آمد و لب غنچه از فیض نسیم اسحار

جنات که روان می شود از زیر آنها نهرها

چون لعل دلدار متبسم و نطق بلبل از جلوه گل ملحن داودی مترنم

بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود شاخ تا از درخت نکته توحید بشنوی

سایه یزدان بزم نوروزی و جشن فیروزی ارآست و با دست گوهربار

بسان ابر بهار درهم و دینار نثار کرد گل و لاله کاندر بهاران بود

نه چون همت شهریاران بود بخورشید ماند همی دست شاه چو اندر

حمل برفرازد کلاه چون بساط عید سعید برچیده گشت برلیغ جهانمطاع

باحضار شاهزاده از دیوان اعلی صادر شد و بریدی که چون باد شمال
و پیک خیال آسمان راه خراسان بریدی روانه و پروانه همایون را بدربار
شاهزاده رسانید پیش از ورود حضار شاهزاده کار خراسان را نسق داده
و عزیمت دربار همایون را مصمم و منتظر اشاره بود قهرمان میرزا برادر
خود را که قهرمان نظام انتظام و ضرغام آجام انتقام و زور بازوی حکمرانی
و بازوی اقبال جهانبانی بود وَاَوسَعَ مِن فَضاءِ الجَوِّ صَدراً وَاَمضی
فراخ‌تر است از میان زمین و آسمان در سینه و حکمش نافذتر
فِی الاُمُورِ مِنَ القَضاءِ والی خراسان کرده با معدودی از خدم و حشم
در کارها از امور
و نوکران محرم روانه دربار سپهر مدار شد روزگار عز و علا و بال اقبال
او را معری از وصمت وبال از قول ابوالعلای معری مصراع مُستَلئِمٌ
زره پوشیده
مِن لَیالِی الهَوادی وَمُرتَشِفٌ غِمدَ سَیفِکَ وَالنِّجادا وَتَستَقی
تشنگی
از اسبهای سواری تو گردنها پیش رونده را / مکیده غلاف شمشیر و بند شمشیر ترا / و مینوشیم
بِسُؤرِ جَوادِکَ الخَیلُ قَد شَقَّت عَلَیهِ اَن جَفَّت الجَوادا کَاَنَّکَ مِنهُ فَوقَ
از سؤر آب اسبان که تشنه شده در وی / اگرچه تیز کردن بود / گویا تو در بالای
سَماءِ عِزٍّ وَقَد جُعِلَت قَوائِمُهُ عِمادا اِذا ما ذی اَخاءَهُ اَخاهُ
آسمان عزت هستی و حال آنکه پایهای آنها ستون آن / وقتیکه رفتار بنا زکند با برادری از نا برادری دیگر
آسمان شده
برالک

تراءَمَکَ کانَ تَلطُفُ بابِها دا لَعَلَّکَ جابَ القَلبَ اِلّا لِاَن لا اَوَّلُ ماسِحٍ مَسَحَ البِلادا
مربیی ترا که گویا تو لطیف‌ترین رفتارکننده‌ها / شاید توانای قوی ذل دو قومی / برای اول مسح کننده که مسح و پاک کرد شهرها را / یعنی کیومرث را که اول پادشاهان بود
عَلامَ هَجَرتَ شَرقَ الاَرضِ حَتّی اَتَیتَ الغَربَ تَختَبِرُ العِبادا سپهر قبابا از ماه نو
برای چه ترک کردی مشرق زمین را تا اینکه آمدی مغرب که امتحان کنی بندگان را
حلقه در گوش و فلک ثوابت از نجوم ثواقب حاشیه بر دوش کشید رُماةُ سپهر
جمع رامی یعنی تیراندازان سپهر
رُجوماً لِلشَّیاطینِ تیر شهاب در کش داشت و رایض تقدیر از جنایب سبع
برای طرد کردن شیاطین / و مهتر یدک کش تقدیر / جمع جنیبت یعنی از یدک هفت آسمان سخت
شداد نجایب صافنات جیاد در پیشهای اقبال ابد همایون بر تارک سیارگان
و اسبهای نجیب که بر سه پا ایستاده و ناخن چهارم را سست گذاشته
کشوده و طایر ظفر خورشید با چتر زرنگار بالای فرق فرقدان سا داشته
انجمن آرای بهشت برای طره حور از غبار موکب منصور غالیه استقراض
مینمود و دیده نجوم ثواقب ازرق سان خیره و روی خورشید و ماه از
گرد سواران تیره بود تا آنکه رایت خورشید آیت از مطلع خراسان
پرتو فر و فیروزی پراکند و چتر همایون لمعان فرهمای بساحت عراق
سایه افکند شاهزادگان و امرای عراق که در عرض راه بودند
بموکب شاهزاده می‌پیوستند و بذیل عاطفت والا تمسک می‌جستند

مژدهٔ قدوم شاهزاده بمسامع باریافتگان حضور همایون رسید
مقرر شد که منجمان دارالخلافه ساعت سعدی ورود موکب مسعود را
تشخیص دهند ستاره شناسان که از ادوار کواکب و اطوار
ثواقب و انظار نجوم و اسرار رجوم استحضار تام داشتند و هر یک
در اختیار وقت خویش را بطلمیوس عهد می پنداشتند فراز و نشیب
و رای اسباب غیب در باب شباب و شیب بارجسته ساعتی بسیار سعد که مناسب
تفویض ولایت عهد بود مشخص نمودند حسب الامر قدر قدر مقرر شد
که شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف
محترفه و اسناخ مختلفه از عامه و خاصه دارالخلافه پذیره شوند با دات
و احترامی که در عهد ولیعهد مبرور شد اول بود شاهزاده را استقبال کردند

اقبلت من شعاع الشمس متقد ونور وجهك من الخيل باهره في فيلق
روبما آوردی تو چنانکه شعاع آفتاب درخشان بود و فروغ روی تو میان سواران از همه روشن بود در میان لشکر
من حديد لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره يمضي الكواكب
از آهنی که اگر بیندازی بآن لشکر بر گردش زمان را هر آینه گردش نمیکرد گردش کنندگان آن میکند ستاره ها
از حال خود

والابصار شاخصة منها الى الملك الميمون طائره قد حزن في بشري تاجه
دیده ها خیره بود از همه آنها بسوی سلطان که خجسته مبارک است فال او بتحقیق حزن آن باشد در خبری که در تاج او
قمر في درعه اسد تدمي اظافره حلو خلائقه شوس حقائقه تحصى الحصى
ماه درخشان است در زره او شیری است که خون آلوده است چنگال او شیرین است اخلاق او دقیق است فهم حقایق او شمرده میشود ریگها
قبل ان تحصى مآثره تضيق عن جيشه الدنيا ولو رحبت كصدره لم يبن
پیش از آنکه شمرده شود نیکیهای او تنگ است از لشکر او دنیا و اگر فراخ شود مانند سینهٔ او آشکار نشود معلوم نشد
فيها عساكره هذا تيقن ان الحق في يده وقد وثقن بان الله ناصره
در آن دنیا لشکرهای او پس همه یقین کرده که حق در دست او است و بتحقیق وثوق بهم رسانیده باینکه خدا معین او است

درساعت سعد بارگاه همایون تشریف نزول داد رب انزلني منزلا
خداوندا نازل کن مرا نازل کردن مبارک
مبارکا وانت خير المنزلين پادشاه درحرم سرا تشریف داشت خواجه را
و توی بهترین نازل کنندگان
از قبیل معتمدالدوله واقا بهرام که در پای سریر عرش پایه پایه کرسی و بهرام داشتند
حسب الاشاره بشرف پابوس والده فایز شده شاهزاده با فر رشید بقصر خورشید
خورشید سایه گردون پایه پای نهاد بانوان حرم و خواهران ولیعهد
همگی با دل غمناک و دیدهٔ نمناک پذیره شدند و روی خود را بمقدم
شاهزاده میسودند و می آسودند پس آنگاه احرام بارگاه حضور بسته
کلیم وار عزم وادی طور و نادی نور کرد بحر عمان بدریای محیط پیوست
حضرت موسی
مجلس

مرج البحرین یلتقیان اشتاکیستی پادشاهزاده را در آغوش گرفته

رها کرده دو دریا را که بهم پیوندند

ساعتی بیهوش بود چون رشحات عبرات اندکی تسکین پذیرفت قطرات

قطرهای اشکها

بیکرانه و تلطفات خسروانه مبذول داشت و بعد از ورود شاهزاده جلوه

سائقان لبان فروغ ستارگان از طلوع آفتاب محجوب یا مانند شعلهٔ اخگر در

ارای اشعه خورشید خاور منطفی شد دیگر قدرت تنفس نداشتند با نطق چه رسد

خاموش

و قوهٔ همسری در خود ندیدند تا تفوق و برتری چه باشد درخشیدن ماه

چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود ستارگان روشنی بخشند

تا فروغ آفتاب از افق خاور تابان آید پیمبران که در امین هدایت

امثال نجوم اند وبالنجم هم یهتدون هدایت و راهنمایی دارند تا طلیعهٔ

و بستارگان راه یابند ایشان

شریعت محمدی از مشرق بطحا پدیدار آید چندان بود که رشحه و قطره تهی میدان

گاه جلوه سرو صنوبر خرامان فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

پس بریده شد دنباله ظلم کنندگان و حمد مر پروردگار عالمیان است

از اتفاقات محمد حسین خان ایشیک آقاسی که بسفارت دولت روس مأمور

هنگام

هنگام وفات ولیعهد مبرور در تبریز توقف داشت چون قضیهٔ وفات ولیعهد

فاش گشت ایلچی دولت روس تعزیت آمد و در باب رفتن محمد حسین خان امیر نظام

بساط مشاورت گسترده مصلحت وقت را در آن دیدند که مکاتیب او را بسرکار

امپراطور روس فرستند و صورت واقعه را اخبار کنند سابقا نگارش یافت

که عمدهٔ مأموریت ایشیک آقاسی گذارش شاهزاده بود ولیعهد مکتوبی بخط خود از راه

دلسوزی در خصوص شاهزاده بامپراطور اعظم نگاشته که مبادا بعد از او ذخایر

اخایر و مفاخر و مآثری که در این مدت بارتکاب شده اند خطار و متاع اسفار

اندوخته بسیل سیل فسوق حکم اعادی سپار گردد و مصابیح هدایتی که در مشاهد جدید

بمجاهدات شدیده افروخته بصرصر ارباب اهواء انطفاء پذیرد و بنیان

دولت ایران ویران و مساجد اهل ایمان معابد نصاری و عبدهٔ نیران شود

و مساعی چندین ساله ضایع و بدع و شنایع در کار دین و دولت شایع

گردد همه مکاتیب را مصحوب چاپار روس ارسال داشتند و مطالب را

باولیای آن دولت نگاشته شد و از آن پس در باب تفویض ولایت عهد
ایلچی حسب الاشاره بطور استشاره استکشاف حال از سرکار امپراطور کرده
بود همین روزها که موکب فیروز شاهزاده بدار الخلافه تشریف داد نامهٔ
پادشاه روس مشتمل بر مراسم تعزیت و افسوس رسید و خاصّةً
مرقوم داشته بود که شایستهٔ ولایت عهد شاهزاده محمد میرزاست و بس
و ضمناً با ایلچی خود نگاشته که علاوه بر شایستگی و آراستگی شاهزاده حقوق
خدماتیکه در این چند ساله ولیعهد مبرور تقدیم کرده و خدمات همین شاهزاده که همیشه
پیش کار و پیش جنگ والد خود بوده با اینهمه زحماتیکه در راه آن دولت ابد مدت کشیده اند
البته باید مرعی باشد و راه و رسم دولت و آیین سلطنت اقتضا نمی کند
که با اینهمه خدمت و شایستگی دیگری بی استحقاق و تقدیم خدمتی و بدون
استعداد ذاتی میراث او را تصاحب نماید و از قراریکه شنیده ام شاهزادگان
دیگر هیچکی برعونت بار آمده و برعونت خویش معتادند و بصعوبت خویش

تن

تن در نداده طبیعتی که اینگونه معتاد باشد شکستن و برگردانیدن آن محال است
و هرگاه خواسته باشند که یکی دیگر از خانوادهٔ سلطنت بآراستگی و شایستگی
شاهزاده محمد میرزا باشد باید اول از دربار خدا درخواست کرد که مانند
ولیعهد مبرور فرزندی دیگر در این دولت تازه متولد شود و بآنطور که ولیعهد
مبرور از بدایت عمر تا هنگام حلول اجل بار آمد و در خور هر کار او نیز پنجاه
سال با تربیت و تقویت پادشاه پرورش یابد و مع هذه المراتب باز
بشایستگی و قابلیت شاهزاده نخواهد شد زیرا که او در این مدت عمر خود با
استعداد فطری همیشه در سرکار بوده تربیت جد و والد خود را جمع کرد اکنون
که بدان پایه شایستگی او کسی از خانوادهٔ سلطنت در عرصهٔ شهود نیست
و نخواهد شد البته من حیث الارث والاستحقاق والرتبه والاستعداد
تفویض ولایت عهد را او احق و اولی است هیهات لا یأتی الزمان
بسیار دور است دیگر آورد زمانه
بمثله ان الزمان بمثله لبخیل چون نامهٔ امپراطور اعظم بسرکار اقدس رسید
مثل او را زیراکه زمان از آوردن مثل و مانند او بخیل است

وتحقیق حقیق او کما هو حقه معروض شد دیگر رای پادشاه را راه تردید

نماند واین داستان بمنزله جزو خمیر علت تامه شد وبالاخره بالتصدیق

خواص اینها وتعلق رای جهان آرا اتفاق عامه شد فوقع الحق وبطل

پس واقع شد حق وباطل گردید

ما کانوا یعملون الحمد لله رب العالمین انصافا جز این شاهستگی که مصدق هر

آنچیزی که بعمل می آوردند والحمد لله رب العالمین

یگانه ویکانه ومقبول هر دانشور فرزانه است وازخاصه وعامه داخل

وخارج در مرتب استعداد وکمال دانایی او کسی را یارای چون وچرا نه

وازطیب طینت وپاکی ذات درمیان ابنای ملوک با همه کثرت بی همتا

لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث فاتقوا الله یا اولی الالباب عقول

برابر نمی شوند مردار وپاک اگرچه بسیار خوش آینده باشد بسیاری خبیث پس بپرهیزید از خدا ای خداوندان

وبجنب تقوی که مایه هر عمل صالح وپایه والای شرافت نفس است

ودربارگاه باری میزان قبول عمل قال عزوجل انما یتقبل الله من

جز این نیست که قبول میکند خدا

المتقین شاهزاده ازابنای ملوک بلکه ازاولیای سلوک اتقی است

از پرهیزکاران

ان اکرمکم عند الله اتقیکم وشیمه کریمه معدلت که رعایت آن سلاطین را

بدرستی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است

بالاتر

بالاتر از هر کونه منقبت باشد همانا جزوی از تقوی است اعدلوا هو

عدالت کنید که آن عدالت

اقرب للتقوی وهمچنین در مکارم اخلاق ومحاسن اعراق بعداز

نزدیکتر است بتقوی

خاتم انبیا اسم مبارکش مطابق مسمی است که بخطاب انک لعلی خلق

بدرستی تو یا محمد آراسته با اخلاق

عظیم اختصاص دارد کمتر کسی مثل او اقتدا بحضرت مصطفی ص کرده دیگر

بزرگی هستی

خبرئیات اخلاق او ازمروت وفتوت وحیا وسخا وسایر صفات

حمیده مشهود وعیان است چه حاجت به بیان ولا اری فاعلا

ونمی بینم فاعلی دکارکنی

فی الناس یشبهه ولا احاشی من الاقوام من احد وازمآثر سلطانی بلکه

درمیان مردم شبیه باشد اورا واستثنا نمی کنم از طایفها احدی را

درمراسم انسانی منقبتی بهترازامانت ودیانت چه باشد وذر الذین

ودرگذار کسانی را

اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا متدینان را باید طرز

که گرفتند دین خودشان را لهو ولعب وفریب داد ایشان را زندگانی دنیا

تدین وبنیان ایمان ازسیاق دینداری او اموخت گر نبودی

خلق محجوب وکثیف ورنبودی حلقها تنگ وضعیف درمدیحش

دادمعنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی ع بادا پادشاه عالم پناه.

بعد از تمهید این مقدمات و تکریر از نمایش شاهزاده را خواسته بصنوف

عواطف شاهانه بنواخت و بملاطفات بی‌شمار و وصایای دلپذیر خود را باو

ملقن فرمود اِنَّ هٰذا صِراطی مُستَقیماً فَاتَّبِعوهُ وَلا تَتَّبِعوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ

به درستیکه این صراط مستقیم منست پس متابعت آن کنید و متابع نشوید براههای دیگر

بِکُم عَن سَبیلِه ذٰلِکُم وَصّیٰکُم بِه لَعَلَّکُم تَتَّقون و منشی الممالک را مقرر داشت

شمارا از راه خدا خدا شمارا وصیت کرده باین که شاید پرهیزکار باشید

که فرمان ولایت عهد شاهزاده را در دیوان همایون رقم زنند و تَمَّت

کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدقاً وَعَدلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِه و از خانه خاص خلعت فاخره

کلمه پروردگار تو بصدق و عدل و احدی تبدیل نزد به کلمات او را

عنایت فرمود که شاهزاده صاحبقران میرزا حامل خلعت بود قبای

مروارید دوز که ابطانه آن سندس و ظهاره استبرق بود برق لآلی

آن روشنائی انجمن انجم را تیره و چشم چشمه آفتاب را خیره کردی

یکادُ البَرقُ یَخطَفُ اَبصارَهُم و شمشیری مرصع با ان منطقه ثوابت و

نزدیک بود برق خیره کند چشم ایشان را

بازوبند مکلل مانند حمایل جوزا شاهزاده خلعت همایون را زیب قامت

سروری و ردای دوش برتری و تاج تارک مبارک و طوق گردن افرازی

روز

وحرز بازو و زینت کمر خود نموده علما و شاهزادگان و امرا و کافه

رؤسای دارالخلافه و امنای دربار اقدس فوج فوج مراسم

تهنیت اقدام نمودند و سپاس یزدان را هُوَ الَّذی جَعَلَکُم خَلائِفَ

خدا است که گردانیده شمارا خلیفه‌ها

فِی الاَرضِ وَرَفَعَ بَعضَکُم فَوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِیَبلُوَکُم فیما آتاکُم در

در روی زمین و بلند کرده بعضی را از بعضی به درجات تا امتحان کنیم شمارا در چیزیکه بشما داده است

ازای این موهبت کبری که منافع آن بکافه وری شمول دارد

جبین شکرگذاری بر زمین سودند و پروانه‌ها مشعر از تفویض ولایت

عهد بولاة و امرا و جهات عالم منتظر یُبَشِّرُهُم رَبُّهُم بِرَحمَةٍ

بشارت میدهد ایشانرا خدا برحمتی

مِنهُ وَرِضوانٍ هٰذا بَصائِرُ مِن رَبِّکُم وَهُدیً وَرَحمَةٌ لِقَومٍ یُؤمِنونَ و منشور

ازو و خوشنودی این روشنایی است از پروردگار شما و هدایت است و رحمت برای طایفه مؤمنین

مناشیر سلطنت به امراء ممالک محروسه برسم بادرفتار تفوق ارسال

برتری دارد بر بادهای

العاصِفاتِ اِذا مَشی وَسَبَقَ رَجعَ الطَّرفِ قُرَّةً اِذا جَرَی

تند وزنده وقتیکه بآرام راه رود و پیشی گیرد از برگشتن دیده نگاه چشم وقتیکه بدود و دویدن کند

قرار گرفته مانند رباح رحمت وَاَرسَلنَا الرِّیاحَ بُشریً بَینَ یَدَی رَحمَتِه

و فرستادیم بادها را مژده پیش‌اپیش رحمت خودش

خبر این بشارت را در اکناف جهان و اصناف جهانیان رواد

و من جمله اعلام زینت ارتسام نامه چند بنام پادشاهان جهان جاجه
نگارش یافت چون نظم ثغور آذربایجان برای عالی ولیعهد سرور
واقتدار حضرت رفعت دوه الخلافه استقلال داشت و در خاک بزرگ … اصلاح
در ایالت آن حوالی اهل فرزدان روزگاران غارت کرده بودند ثغور سرحد
فیروز زیاده از حد روز بروز در دار الخلافه توقف نکند و لوای نصرت پیرا
بصوب آذربایجان خافق آید و خسرو سرزاده شاهزاده فرمانروا سپاهی
دل او بر وی از دیدهٔ چنین ضراعت خاک برد و معروض داشت که این
همه جرم و گناه انگیختهٔ بخت نافرجام و عقل ناتمام که عقوبت یکی
ستم حیمم در بخشش عفو بهتر کا شعام فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع
بشماتت خنداز بمن دشمنان را و مگردان مرا
القوم الظالمین ولیعهد نامدار از روی روشن دلی او در انبوه جهت و تعطفا
با قوم ظالمین
استغفار کرد قال رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم
گفت خدایا بخش مرا و برادر مرا و درآر ما را داخل رحمت خود که توئی ارحم
الراحمین و در سفر آذربایجان ملتزم رکاب و مشمول عواطف خسروا
الراحمین

خسروانه و مکارم پیکرانه بود الَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا
آنکسانی که عمل بد کردند بنادانی پس از آن توبه کردند
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ
و عمل صالح نمودند بدرستیکه پروردگار تو بعد از آن بخشنده و مهربان است

توجه موکب ولیعهد منصور باذربایجان

موکب والا از دار الخلافه تهران نهضت فرموده با فر و فیروزی عزیمت صوب آذربایجان
نمود در قزوین و زنجان لوازم استقبال و مراسم پیشباز را اهالی
آن دو شهر چون بشارت قدوم والا باذربایجان رسید یستبشرون
بهم دیگر بشارت دادند
بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ گویا بقالب بی روح آن دیار جان تازه
بنعمت و فضل از خدای تعالی
رسید هنگامی که موکب گردون شکوه از قلهٔ قافلانکوه گذشت
فیض قدوم همایون ساحت آن دیار را نزهت فردوس داد
باد صبا عنبرآگین آمد و در روی هوا بهشت آیین نفس رحمانی
با نسیم کوهساری در رسید و آب حیات از مجاری جویبار جاری
ساحت آن سرزمین طراوت خلد برین یافت و خاک

و صحرا الحق مشک سارا گرفت و دامان کوه و دشت سامان باغ

بهشت داشت اِذْ فِي القَتَادَةِ وَهِيَ النَّخْلُ أَتْكَهْ ثَمَرٌ وَاِذْ عُودُ

دقتی بود که در درخت قتاده که بخیل ترین درختهاست بار بود و دقتی بود که چوب خشک

خاردار

الزَّمَانِ نُضَارٌ چون ساحت میانج مضرب سرادقات اقبال شد

شاخها سبز بود

جهانگیر میرزا بپای بوس ولیعهد جهاندار آمد و بانواع تلطفات

خدیوانه اختصاص یافت و جهانگیرخان امیر شقاقی و حاکم خلخال سایر

خوانین طوایف شقاقی و نواحی خلخال بشرف مثول بارگاه عرش مثال

یافتند و بارخانه و پیشکش و هدایای وافر از اطراف و اکناف متوالیا

و متواتر بر بار والای آوردند و منبعد در منازل عرض راه اردو فرو

بارخانه و در فود مستقبلین مجال عبور تضایق داشت اما اهالی آذربایجان

از فرط اخلاص و ارادت و اشتیاق بقدوم همایون داشتند زن

و مرد و خرد و بزرگ از اطراف دهات بر سر راه ولیعهد نامدار

می آمدند و غبار موکب والا را ذرور دیده خود می ساختند موکب والا

داروی که بچشم ریزند

وارد شد

با فر و فرهی از بهبودی بر دهی دیگر گذشت و احمد دشت و کنار

هر کشت و مضرب سراپرده همایون می گشت اهالی آن دیار را

آن روز جشن فیروز بود و آن خاک را میمون و حاصل آن کشت را

متبرک می شمردند تا آنکه مرکب مسعود برین منوال از صوفیان و گرمرود گذشت

همه شاهزادگان و امرا و سپاه نظام و توپخانه و روسای آذربایجان

در چمن اوجان مجتمع بودند و باتفاق آنجا استقبال کنند فیروز میرزا

و امیر نظام و منزل پیشتر بشرف اندوز رکاب فیروز شده و آداب

استقبال اوجان و در دو شهر را از دستور دربار والا دستورالعمل گرفتند

روز ورود از قصر عمارت اوجان تا سه فرسنگ تخمینا صفوف نظام

ایستاده بود در سر نظام سرباز و توپخانه و در سر هر تیم و سنگ سرتیپ و سرهنگ

و معلمان نظام بترتیب ایستاده باشند و تعلیم مشق تعظیم دهند و پشت

نظام سواره آذربایجان و بالای نظام امرا و حکام و بالاتر شاهزادگان

آن روز از ابتدای طلیعه نیر اعظم و چتر زر نگار و لمعه انوار خورشید صفت از
مطلع شرق پدیدار شد شلنک توپخانه و سرباز بود نفرهای سرخ پوش در آهنگ
در سر هر شب بترتیب و سواران در اطراف جولان داشتند امر نظام
از ابتدای سواری موکب رکاب والا به رخصت امرا و حکام و سایر لوازم کارها
سرتیبان و سرهنگان و ارباب مناصب نظام و افواج سرباز و جمله توپخانه و قورخانه را
یکان یکان بعرض میرسانید و ایشیک آقاسی باشی در جلو مستقبلین را احوال
وارو جا بحضور والا به و حسب مراتب مشمول عواطف خسروانه
میشدند تا آنکه وقت عصر نزدیک قصر پایه گشته آوای شلنک توپخانه
و سرباز غلغله در عنان آسمان و زلزله در ارکان زمین افکنده و زبانه
چرخ کبود بود و از کثافت غبار گرد کسوف بر چهره ماه و مهر
نشست از آنجا که مقدم همایون بر خاک بعد آمد سبزی سیدی نشستگاه
والاجاه بای امراز از طرایف بلاد و نتایج طرایف تللو و نان ترمه

و بُرد یمانی و دیبای رومی و اقمشه زنگی بود و در سطح ایوان خوان الوان
از انواع شیرینی مرتب داشته و در صحن بارگاه سبد سبد میوه های رنگین
و رنگ رنگ گلهای نوشکفته و نسرین چیده همه آنها را از ماکول و ملبوس
در مشهود و محسوس بود باسم ارمغان خادم گذاران در بار خود یکان یکان عنایت و مقرر
عصری که فریضه ظهر و عصر را گزارد از روز چندان باقی نبود چندی
از زمره علما و خواص امرا بار حضور یافتند قدوه اسلام عام شد و خطیب فصیح
منبر بتقریر فضل و ولایت عهد در حضور اقدس خدا نه و خ و شعرا قصاید غرا
انشاد کردند سه روز موکب فیروز در آنجا توقف و بعد و هر روزی
از آغاز طلیعه خورشید جهان افروز تا هنگام در دستگاه زرنگاری
از روی کارگاه زمین بر چیده در خلوتکده مغرب سر بجیب احتجاب
در کشیده امرای لشکر و کبرای کشور دسته دسته بحضور والا فائز
و از صنوف جوایز و آلاء بهره مند میشدند و پیشکاران با حضور کار دار آنها

و خلاف
امور گروه مردم را بحسب مراتب در پیشگاه آسمان پایگاه واقف و خلاف
پایه شمول عواطف پدید شوند امرا و نشینان دربار و اردو مباشرین کار
از ارباب قلم و اصحاب علم و غلامان سپاهیان با تیغ و عصا و فور تحمل
و نقیبان با تیز و تیر از بس عسی أن یکونوا مع المفلحین شرایط خدمت را
شاید که باشند با رستگاران
کما ینبغی مراعی و خود را در پیشگاه ترائی ره نظر مرایی بودند و انجام پاره
مهام و فوری بود نه شوری از قبیل تغییر و تبدیل بعضی از حکام و عمال
تنفیذ و تنسیق پاره احکام و اعمال و تعیین رسد و نان سپاه و تنبیه
طوایف طغاة و تسکین نوایر فتن در نظر داده مهتم دارند همه کار مقدم می بود
از جمله امیر سلطان را با سپاه و اران بسرحد روم تعیین فرمود و در سرحد حکایتها بر عسکر
در باب فسادات جلالی و سایر عشایر گفتگو و اتمام حجت کند اگر روفق
شرایط مسالمت غرامت اموال غارت شده را بالتمام تسلیم و در تمکین
تنبیه و تعزیر بلیغ نمودند و از ایلات دولت ایران هر چه از اطراف

رود آوران بعث دولت روم اخراج یافته اینک را آرد که غفر و تو لو فان
از اطراف بلاد سرحد دولت مندفع و فتنه الکلها الذین طغوا فی البلاد
آنانی که طغیان کردند در شهرها
فاکثروا فیها الفساد با مرد و مرتدع شده دیگر سپاه منصور را اجازت
پس بسیار کردند در آن فساد را
تعدی و تجاوز از سرحد دولت کشت طراز نه بود و الا که در رعایت
شروط الفت تعلق و در تشدید مبانی صفوت تا تک دارند با رقه سطوت
بسرحد نشینان روم تا به شرار آثار آن تا اقصای آن مرز و بوم
متطایر شد و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة
و چنین است مؤاخذه خدا چون مؤاخذه کند بلادی که ظلم کننده است
ان اخذه الیم شدید لشکری جرار از سواره و پیاده و توپخانه
بدرستیکه مؤاخذه او بدرد آورنده و سخت است
بقبضه اقتدار و حوزه اختیار او تسلیم شد سپاهی که از گروه تا کوه چار
بکمر هر دو کو بند گیتی پیمای و امیر با هزار در قبض و بسط هر کار بعقد و گفتار
گشت دیگر خدا داد خان کرجی باستصواب امیر سلطان بسفارت روم
مأمور و پیش از حرکت امیر مستعجلا روانه شد که در عرض راه عسکر

رسایر سرحد نشینان را از ورود موکب ولیعهد باذربایجان و توجه امیر کبیر باسرحد
بسرحد ولایتیس اخبار کند پس از انجام کارهای فوتی موکب والا از ارجمند اردبیل
حرکت فرموده اسب جمال در ربیع الاول روح آرید بجانب تبریز روان شد
منجمان باشی ساعت سعدی ورود موکب مسعود را تشخیص داده اخطار ساعت چند روزی
در باغ بیشه توقف داشت از علمای تبریز و مجتهدین دار السلطنه هر که کمال
راه حرم مهر کسی را شرف رکاب همایون یافته بود آنجا بفیض حضور مستسعد گشت
روز ورود شهر سه بهر بلکه بیشتر از مرد و زن در کوچه و برزن منتظر قدوم
همایون بعد دارذم دروازه تا منتهای باغات از دو طرف عسکر نظامی مجاهدین
ایستاده و عمال و اعیان در جلو سایه و توپخانه و نظام تا نیم فرسخ
دروازه در تپ بپای انراش ملک ساراسی روان برسر شمس چتر زرنگار
در ساعت سعد بسعادت شهر تشریف داد و شلک توپخانه و سرباز
زلزله بارکان شهر انداخت و تراکم دود تا کله کوه سرخاب گرفت

جهان از شب از روز پیدا نبود تو گفتی سپهر و ثریا نبود و آن روز را
جشن نو آیین و عید بزرگ سید استند سه روز و سه شب اسواق را
آیین بسته بعیش و طرب و لهو و لعب اشتغال داشتند چهارم جوی
نفر بخت خورشید چهر برآمد برین لاجوردی سپهر ولیعهد نامدار در ایوان
کیوان مدار نشست و بهمت خسروانه بتمشیت مهام آذربایجان پرداخت

ذکر فرستادن جهانگیر میرزا و خسرو میرزا باردبیل و شرح ال احوال

در ضمن فصل سابق سمت تذکیر یافت که خسرو میرزا در دار الخلافه حسب الامر
قرار و قرار یافت و نظر ابر شرف آستان بوسی ولیعهد فائز شده از حرکت بی‌نیت
خود نایب و پشیمان و با یمان و ایمان از در استیمان در آمده در مقام سرایر القیه
بند که برنتابد حرف وفا و وفاق بر سر زبان داشت و حرف جفا و
نفاق در میان جان یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ شاهزاده اگرچه بنور بصیرت
میگویند بزبانشان چیزی را که در دلشان نیست
از خبث سریرت او کما ینبغی آگاه بود و بعلم قیافه و عمل تجارب

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَةُ بعلم الیقین بلکه بعین الیقین سطوات

هر که بیازماید مجربات را حل میشود او را پشیمانی

خاطر دریا مآس صدور را او را امید بر یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَما تُخْفِی الصُّدُورُ

میداند خیانت چشمها و نهانی سینه‌ها را

دریافتش الهام و برهان ارباب حال قرف الهام وارد بکوشش خاطر میرزا ده

وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَةٍ مِنْهُمْ بازجست خدیوانه بحکم فَاعْفُ عَنْهُمْ

و همیشه مطلع میشوی بخیانتی از ایشان *پس عفو کن از ایشان*

وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ او بعفو و صفح رفتار و برفق و لین گفتار داشت

و بخش که حق تعالی دوست دارد احسان کنندگان را

و زنگ تکدر خاطر و غبار نقار او را بصیقل عاطفت کوتاکرون می زدوده تا بلکه

در منزل سانح بجهانگیر میرزا ملحق شد از التقای ح وده و قسار بال سنگ و فولاد

شرار شر و رکامنه مشتعل گشت در فته رفته نوار حقد و حسد در کانون سینه

آنها مشتعل شده و امارات خطرات و پاس درکمون خاطر آنها و مستقر

وَلَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُونَ در منازل عرض بلا التهاب خاطر آنها از زنج

و هر آینه بد است آنچه عمل میکنند

سمات البغات و الاکین بی انصاف و هر چه از جانب ولیعهد با غرض خانه

تمطعات خدیوانه نسبت بآنها منصه ظهور میرسید و با جدی کرم سنان نرم

سفر بردار از روی غرض و فرط مرض جوابا شوب با غراض میگفتند

فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً تا اینکه در آغاز ورود بشهر در برکرد

در دلهای ایشان مرض است پس زیاد کند خدا مرض ایشان را

در باغ پشته نزول و بعد آن در بلوز بهانه تنگ جا از جوار سرکار والا تخلف

نموده از راه دغا در باغ صفا منزل گزیدند وَیَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً

و سعی میکنند در زمین برای فساد

وَاللَّهُ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ همین روزها چند نفر از محارم سرکار را که سر در خلوت خاص

و خدا دوست ندارد مفسدها را

معروض داشتند گویا زنگ کدورت خاطر و تکدر ضمیر خسرو میرزا هنوز بصیقل

عطوفت والا انجلا نیافته و کینه سینه و حقد و حسد دیرینه او مَرَدی و مبیرات

هلاک یعنی هلاک کننده *سرایت کننده است*

ضلالت غوایات او جهانگیر میرزا نیز سرایت که صفای ظاهر او را که

زنفاق باطن او را طاهر ساخته فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما از فرط غرور و رعونت

پس ظاهر شد برای آدم و حوا عورتین و عیوب ایشان

بنا و از زمره قطع رحم اخوت و ترک رسم فتوت گشته و همکاری

خورشید جهان آرا چهره و لمرکا و صفا بر روی خفا کشیده و شب قیرگون

سیاهی دل خود را آشکارا که آیین صدق و صفا را با لمره لیث باد

از دماغ صفا بدر از کوی وفا بیرون شوند و از بیراهه راه اردو بیه و خوی شر زاده

از روی کار خویش بر کرد یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِاَیْدِیهِمْ ست بر آنها قرار انحس اللّه

خراب میکنند خانهای خود را بدست خودشان

بتصدیق عقل فَمَنْ عَصَاكَ فَعَاقِبْهُ مُعَاقَبَةً تَنْهَى الظَّلُومَ وَلَا تَقْعُدْ

پس هر که عصیان کند ترا پس عقاب کن باو عقابی که نهی کند ظلم کننده را و منشین

عَلَى الْفَنَدِ وَمَنْ اَطَاعَكَ فَانْفَعْهُ بِطَاعَتِهِ كَمَا اَطَاعَكَ

بر دروغ و هر که اطاعت کند ترا پس نفع بده او را بطاعت او چنانکه اطاعت کرده ترا

وَادْلُلْهُ عَلَى الرَّشَدِ امارات خبط دماغ و فساد خلط سودا از

و راهنمائی کن او را براه راست

مزاج آنها استنباط فرمود که مانند خداوند مالیخولیا و برسام تصورات باطل

و خیال خام حرکت اقدام کنند با تشبیه الصواحد که نام شیران پیلهال

طالب درنده

جوید تا او را بر زنند و بر وفق حکمت و اقتضای مصلحت تنقیه دماغی و تصفیه حال

لازم دیده بتوفیق دلیل اخذ و تنکیب مراد الارشاد از دست یادی سبیل الرشاد چندی

در جوار شاخ صفوت از خطرات غرور و نخوت آسوده و نفس اماره را

از اتباع هوا و ارتکاب ناروا باز دارند بلکه از برکت مجاورت دار الآثار

براه رشاد مسترشد و بفیض صلاح و سداد مستعد آیند اِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ

بدرستیکه خدای تو میداند

مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ علی التعجیل باغرت و تهیه اسباب اخذ

آنچه پنهان دارند سینهای ایشان و آنچه آشکار کنند

و تنکیب را بعد نضج اخلاط فاسده نقدمه مداوا قرار داده مقرر شد که صلحای خال

قدماغی و دفع فضلات اخلاط را تنقیه دماغی ترتیب دهند بعد یت رخوت

نرمی

تسکین بخار نخوت را نشوه دهر نظم ای جرای نخوت و ناموس ها ای نوافل طول

و جالینوس ها طرف عصر بی دماره برادر عار سم المعتاد بهر سلام عصر

تا دم در قصر آمده منهیان بار حضور آنها را بارفق و مدارا در راه و طاق توقف

و از تردد جموع غیر معروف ممنوع داشتند شب هنگام که فروغ جهانگیر خورشید

از ساحت گیتی دامن کشید و قرص خسرو خاور در قصر مغرب گرفتار عتاب آمد

هنگام بستونه دارا را اَفَاَمِنَ اَهْلُ الْقُرَى اَنْ يَاْتِيَهُمْ بَاْسُنَا بَيَاتًا

آیا ایمن شدند اهل دهات اینکه بیاید بایشان عذاب ما در شب

وَهُمْ نَائِمُونَ صلحای بطرز لوب پیش رفته اسلحه آنها را از تیغ

و ایشان در خواب باشند

و کارد باز گرفت و قداول بر باز بر در اطاق تعیین گشت فَرَجَعُوا

پس برگردیدند

اِلَى اَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا اِنَّكُمْ اَنْتُمُ الظَّالِمُونَ از جمله علت و چشم آنها هر دو نفر داش

بسوی خودشان و گفتند بتحقیق شما خودتان ظالمید

قوم حضرت ابراهیم بعد از آنکه ابراهیم بتها را شکست و الزام داد بایشان در جواب عاجز ماندند گفتند

و شیمت که تمکّن ضمت ضرور کسه کفا شد و بقی در مایه شرور و آیه غرور بعد

ماخوذ شده نزد آیت وَاَخَذْنَاهُمْ اَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ برآنها خوانده بوسیلهٔ حرف

و گرفتیم آنها را مانند مواخذهٔ غالب صاحب قدرت

از معاونت جور و عدوان ممنوع آمد نزد تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا

اعانت همدیگر کنید بر احسان و تقوی

تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ و دران لیل مظلم با خیل الم و تیرگی بخت زبون و چرخ

و اعانت مکنید بر گناه و عداوت

نفس حرون ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ با هزار لیت و لعل و افسون

تاریکیها و ظلمتهاست بعضی در بالای بعضی

رجیم بسر بعد وَبِتُّ كَأَنِّي سَاوَرَتْنِي ضَئِيلَةٌ مِنَ الرُّقْشِ فِي أَنْيَابِهَا

شب را صبح کردم بنوعی که گویا با من کشتی میگرد ماری از جنس افعی که در دندانهای آن

السُّمُّ نَاقِعٌ گاهی در مصرع طیف با اشباح کابوس مصارعت

زهر خیسنده بود

و گاهی در معرض حیف با صد گونه افسوس مقارعت داشتند تَطَاوَلَ

شب دراز شد

حَتَّى قُلْتُ لَيْسَ بِمُنْقَضٍ وَلَيْسَ الَّذِي يَرْعَى النُّجُومَ بِآيِبِ و

بحدیکه گفتم منقضی نمیشود

صَدْرٌ أَرَاحَ اللَّيْلُ عَازِبَ هَمِّهِ تَضَاعَفَ فِيهِ الْحُزْنُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ

علی الصباح که مهر تابان سر اختر پیکر خسرو خاور و پرتو جهانگیر خورشید را

از مکمن اختفا بیرون رانده در عماری زرنگار نشانده و قافلهٔ تقدیر مدار محمد

خورشید را

خورشید را به ابرار الآثار شاهد مغرب کشید معتمدی از خاصان دربار با فوجی از سرباز

خاصه مامور شد که مهر عقده کشان را با احترام و تمجید از لار بشیراز روانه برد

و بعد بعض سربازان کارخانهٔ آنجا مقرر شد که در حفظ و حراست آنها اهتمام دارد

هر یک در رقبت خود در انجام کند و بخط مبارک باو نوشت چرا یادگار

سلف با این برادران ناخلف بطرز رأفت و عطوفت رفتار کنی

وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ نظم خوبی دارد و تنبیه بعلت قری

و بده باقربا حق صلهٔ رحم ایشان را و بمسکین و ابن سبیل

و سرکشی جهانگیر میرزا که الجمله اختلالی داشت همت خدیوانه با نظام کار

آن حدود ولایت که در ثغور حوادث واقع شده تعلق یافت حاجی حیدر علی خان

شیرازی که از معتمدان سرکار ولیعهد سرور بود بنظم کار اردبیه مأمور و محمد علی خان

قشقائی را با جمعی از امرای آن دیار بود عسکر اردوبیه ایل جلیل قشقائی

حاجی حاتم خان دنبلی که از کار دست و معاملهٔ خوی و سلماس کمانی استظهار داشت

عاملی و کار کرد و بلده خوی و سلماس و نواحی گشت از اهتمامات بلیغه در رعایت حسن

ذکر نظم آذربایجان و تفریغ محاسبات و تخفیف تفاوت رعایا

پس از ورود تبریز چون فارغ از کار سفارت و بلاغ شد همت بتفریغ
محاسبات سه ساله و تحقیق حیف و میل حکام و عمال گماشته در مدت سه
سال سفر ولیعهد استدلال داشت مباشرین دیوانی اجحاف گزاف
در باب رعایا که بطرز انصاف با اصناف برایا راه رفته بعد تحقیق
بجانب تبریز دار السلطنه و اتمام ایلات و بعد شروع رفت شبها اصناف محترفه
و حجاب صنایع در ایوان دفترخانه مجتمع و از اعیان شهر شیخ الاسلام و قاضی
و عمال و کدخدایان حاضر میشوند و در حضور دستور دربار و امنای جلیل [illegible] از
استفسار میشد اگر تفصیل را از صنف با صنفی را از اصناف ستمی رو داده بود [illegible]
انصاف رفتار شده بود بتصدیق امنای شرع و عرف و تحقیق مباشر و عمال
رفع اجحاف میگردید و هر گاه صنفی استحقاق تخفیف داشت بتصدیق اعیان
ولایت و عمال رعیت مبذول میشد و بلوکات و نواحی را نیز بهمان نسق تعیین

که ده هر

که ده بده بمباشرین دیوان و کدخدایان و ریش سفیدان و عامهٔ رعیت را اخبار کند
که هر کس حساب سه سالهٔ خود را درست که از دفترخانهٔ مبارکه بگذراند و اگر
متظلمی باشد بدیوان معدلت آید و دیوانخانهٔ عدل نیز در دار السلطنه تبریز بنا نمود
و صغیر و کبیر و وضیع و شریف مظالم خود را بدیوانخانه عرض کنند و امنای
دیوان معدلت عرض او را اگر جزئی باشد بر وفق عدل و شرع انجام دهند و اگر
کلی باشد ثبت که در هر سه روز یکبار همه عرض متظلمان را بنظر اقدس
رسانند و بر حسب حکم والا که بر عدل و انصاف مجبول است احقاق حق کنند و جمیع حال
رعیت [illegible] تبریز و توابع خدمت ولیعهد سرور بود در هر کار آراسته و کار روان امر
دیوانی [illegible] شد و از اعیان و کدخدایان تبریز [illegible] معتمدی چند در پهلوی او باشد
و بهمه فلاح خود را ادراک و استظهار خود نظام [illegible] تحقیق بر آیند و با استصواب [illegible]
انفاذ احکام عدل شود در اندک زمانی بحکم العَدْلُ مِعْمَارُ الأَرْضِ عرصهٔ آذربایجان
عدل آلت آبادی زمین است
به ساحت جنان [illegible] آراسته شد و معمار عدل او معموره آن ملک را چنان

معمور و بلطف و احسان معمور داشت بر سیاق ملک کسری را کسری عیان طاق

بلند آوازه او را بر طاق نسیان نهاد و زنجیر عدل پاینده هر عادل را که اسباب

تفاخر افزاید «وُلِدتُ فی زمنِ الملکِ العادلِ» گسیخته کرده سلسله معدلت

متولد شدم در زمان سلطان عادل

در مجموعه ملک آویخت که بنیادهای مرور دهرها گسسته نقش در صفحه روزگار نقش

بسوانح حوادث

نگاشت که بسبب طغیان و موج طوفان شسته نگردد و دوام ملک را از

عدل و انصاف سدی تنه کشیده بر یأجوج فتن بادران ممالک رخنه

نباشد بر دوام تو عدل تست دلیل عدل تست بقای دوام و بعد از استیفای محاسبات

بلاد و رفع ظلم بر اولی الرعایا ارقام قضا نظام بانجام عمال و حکام ناحیه

که محاسبه رسد که خود را آورده در دفترخانه مبارکه مفروغ و مفاصا حساب

درست از مستوفیان دیوان اعلی یافت کنند «وَإِن كَانَ مِثْقَالَ

و اگر باشد بمقدار

حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» و هر

یک دانه از خردل می آوریم آن و ما کافی هستیم بحساب کردن

عامل که تا یکماه بپای حساب نیامده حشر عمل که خود را بجا رز استیفا نیاورد

بنموده

نموده حیات او بعد از آنکه ساعات تنفس شود بقلم عتاب خط ابطال

تمام شود

بر جریده عمر او کشند «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ

نزدیک شده بمردم حساب ایشان و ایشان در غفلت

مُعْرِضُونَ» و هر کاره که تا حرف اول از نام او از جزو جمع برون صحیح

روگردانان شده

نتوان عامل حساب از عمل معزول و مرسوم او از دیوان رسوم مقطوع گردد

و دیگری بجای او منصوب «وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً

و چه قدر برکندیم از اهل دهها که ستمکار بودند

وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» بنابرین مقدمات اکثر عمال را

و ایجاد کردیم بعد از ایشان طایفه دیگر را

شناعت اعمال از ابواب مال خراج اخراج کرده «فَيَقُولُ يَا

پس میگوید ای

لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ» را سر از قفص بقا

کاش بمن داده نمی شد کتاب عمل من و نمی دانستم حساب خود چیست

هر متحلی که از عهده لوازمات برنیامده خفیف اند بعضی را بسیار با موت

بود با هر او فرصت عطایا عنایت فرموده الحال الیه با ... عمره و فاصله

در آنکه مدت محاسبات مفروغ و نظم ولایات و امور ثغور نسق گشت

و در همین روزها عریضه امیر الظاهر ... بصدر رسید ... که کتابی مبارک گشته

که بعد از ورود بجانب کول که در سرحد واقع است بر عسکر ارزنة الروم و دیار

پاشایان آن مرز و بوم سرحد مملکت خویش آمده از تعلقات این دولت متحفظ

و متعهد شد که خسارت غارت بلاد کلا از خزینه سنترد و کمبتسلیم ارباب

اموال نمایند و این جلادت را سار عشایر ر اباعث این قصه گشته

تنبیه بلیغ کنند و از ایلات ایم بود هرچه با نظر ف تجاوز که همه را

بمامورین این دولت تسلیم نماید خلاصه همه تکالیف این کسر را ایرقسم

انگ عرایض ضراعت آمیز مشعر از کمال ارادت و انقیاد که کمال فروتنی و شکستگی نفسی

ارسال داشته بود بر تقریرش ه امر نظام بعد از اتمام مهام با سپاه

که در تحت اختیار راست مراجعت نماید و جمعیت سپاه را پراکنده

کند و کماشتهٔ امین تعیین نماید که اموال تجار را که غارت شده

برافق حق جانب قاجاریه از باف و تسلیم آنها شود

ذکر وفات پادشاه مغفور

وفات پادشاه طاب ثراه

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم

صاحب برکت است خدایی که در دست قدرت اوست پادشاهی و او بهر چیز توانا است خدایی که آفرید مرگ و زندگی را تا بیازماید شما را

ایکم احسن عملا وهو العزیز الغفور بالاشاره عالم بعد از تعویض ولایت عهد در

کدام یک از شما بهتر عمل میکنید و او هست عزیز غفور

حقیقت اکمال قوانین سلطنت و اتمام نوامیس نعمت بود دیگر در کار مملکت اعتباری

نداشت و در فکر آخرت بود و طلب مغفرت تهیه سفر عقبی و بار حضور پادشاهی

که فوق او پادشاهی نیست وهو القاهر فوق عباده در نظر داشت و همت موکاتب

و اوست قاهر و غالب بالای عباد خودش

بتمهید اسباب و لوازمات سرای جاودانی گماشت ان سال سن عمرش

از عشره سبعینه گذشته بود و تکمیل سبعین که تلک عشرة کاملة و بعد از مغارقت

این ده کامل است

سبعین ذکر معانقه حور عین است یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق

طواف میکنند با ایشان پسران مخلد بکوزه ها و دسته دار

و کاس من معین از فرط اعتدال مزاج و امتداد عمر هر آن کاسته بود و بقول

و با کاسها از نعیم ها

سلطان حرکت داشت نه بقوای انسانی و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون

و هر که عمر میدهیم او را در خلقت او را سرنگون می کنیم آیا تعقل نمی کنید

بعد از رمانه کردن و تمهید مرض ضعف بمزاج مبارک طاری شده حرارت تب و تاب

از عادت خور و خواب عاری شده اطبای سرکار هر کس در نظر رسید او را از ضعف
پیری و تحلیل قوی کمال احتیاط داشته و اهتمامات بلیغه و تدبیرات حکیمانه در فنون معالجه
میکردند لکن قوای طبیعت هیچ گونه یاری نداشت و آلات طبیعی الحکیمه از کار افتاده
بود حرارت غریزی در قصر حیات را پایه قوی و مایه معنوی است بالمره منطفی و کارکنان طبایع
از استیلای مرض مختفی بود روزی در اثنای ناخوشی از ضعف و ناتوانی اغمای شدیدی عارض
شد و طول کشید بهمه دار الخلافه همهمه [illegible] پادشاه عالم در گذشت اهل سوق در دکاکین را
بستند و اهل فسوق سر کین را شکسته آنچه از مردم هم [illegible] بعضی در سر ایام گذری
جمع چون از اجل موعود [illegible] نفس [illegible] را در حبه سلطنت و قسمت مقسوم و اجل محتوم
را [illegible] شده بتدبیر [illegible] کثیر رفع و استیلای مرض بهمه قوت و عدم مقاومت
طبیعت دفع شده چنان قوت یافت هر روز دیگر بسلام [illegible] آستانه تشریف
و بار عام وضیع و شریف [illegible] و نوکران [illegible] دار الخلافه را
بصیرت [illegible] نصایح حکیمانه فرمود هر وقت فی الجمله [illegible]

ازخوف

از خوف اراجیف و اضطراب مردم هر روزی نشسته ایم در بستر استراحت آرام گیریم
بدرد خویش مداوا کنم [illegible] از سنگ و آهن [illegible] انما اشکو بثی [illegible]
جز این نیست شکایت میکنم [illegible]
اجل محتوم رسیده و نامه عمر بانجام اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
وقتیکه بیاید اجل ایشان پس تاخیر نکنند ساعتی و نه مقدم [illegible]
کل نفس ذائقة الموت نهیا و او لیا [illegible] از دار دنیا رخت بر بسته و سلاطین سلف
هر نفس چشنده مرگ است
[illegible] شده در دیگران نشسته افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم
آیا سیر نمی کنند در زمین پس نگاه کنند چگونه شد عاقبت کسانی که بودند
قبلهم کانوا اکثر منهم واشد قوة وآثارا فی الارض پس از مرگ گریز نیست و توقع
پیش از ایشان و بودند بیشتر و قوی تر از ایشان در قوت و آثار در زمین
خلود کسی را نداده اند مرا این هنگام رحلت نزدیک است [illegible] وفات [illegible] را
کلان داده و هر گردون طلعت [illegible] برگ خزان قوای طبیعی همه تحلیل [illegible]
و مزاج عنصری از تعدیل افتاده و اشتعل الرأس شیبا دار زده [illegible] شده
و درخشان شده سر من از پیری
مرا رفته الحمد [illegible] اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی تشخیص ولیعهد و قرار کار ملک را دادیم
کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را
دیگر از این زمان چه خواهید همه [illegible] روی [illegible] رخت زمین [illegible]
و تشقق الکلمه عرض [illegible] که روزی بی وجود پادشاه زنده کانی نخواهیم [illegible] خلافت
پس وای بر بعضی که قصد کنند

رنگ فرقة وطوبا لعین ساعة زمنک لا تخلو ساعة عدت الآمال عن کل مقصد
از تو جدایی را دخوشا چشمی که یکساعت از تو خالی نشود دور شده آرزوها از همه مقصد
وضاق بها الارض بک الشبیبة علائم افصل بستان را با تاب دست ولطافت
دتنگ شد بان آرزوها بجز سوی درگاه تو راهها
رتعب که زمانه چنین حریف خریف وضیع وشریف را افسرده کرد و برو برگ
درختان کهن سال را پژمرده سلطان نامیه بساط سلطنت خود را از تختگاه چمن برچید
وصرصر خزان تاج برگ رزان را از تارک تاک فرو ریخت انما مثل الحیوة الدنیا
جز این نیست که مثل حیوة دنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذت
مانند آب است که نازل کردیم از آسمان پس آمیخت بآن نباتات زمین از چیزی که میخورند مردم و حیوانات تا اینکه چون [illegible] از
الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها
زمین زینت خود را و [illegible] و گمان بردند مردم اینکه قادر هستند بر آن آمد بر آن امر ما شب یا روز پس گردانیدیم
حصیدا کان لم تغن بالامس بساط زمان کارگاه رنگرزان است و صباغ صنع
ازل در خم تقدیر رنگ بسته ومن احسن من الله صبغة از پی بهار خزان آمد و در
وکیست بهتر از خدا در رنگ کردن
مقدمه بیت الشرف هبوط سیران گاهی تقدم ولیعهد بهار و اعتدال هوا گونه
اطفال باغ را گلگون کند وگاهی اختلال حال هوا و استیصال قوای نباتی رونق
جهان را داروی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون است بعرض
پس منزه است خدایی که در دست قدرت اوست اختیار همه چیز و بسوی او برگشت خواهند کرد

اقدس شهریار

بعرض اقدس شهریار رسانیده که نظم فارس و دار الملک اصفهان در این جا احتیاج داشت
فرمان فرمای فارس نیابت جلیله را بخزانه عامره نماده و از وجوه [illegible] اصفهان سنوات
و سیف الدوله کار فرمای انجا و فی محصلان غلاظ و شداد که از دیوان [illegible] بتحصیل وجوه تعیین شده
بشاهزاده کان نتوانند که بین وسایط و علی کار دولت نهایت قصور و خللی [illegible] موجب
[illegible] لشکر [illegible] روزی [illegible] حرم اگر موکب پادشاه به اصفهان
بهر تفرج و تغییر آب و هوا حرکت فرماید کار عراق و فارس از فیض قدوم [illegible]
انتظام و مزاج مبارک نیز بسبب تغییر آب و هوا اعتدال خواهد گرفت نفس اقدس حضرت
شاهنشاهی از فرط ناخوشی تنگ دل و از کثرت مزاج مایل بتفرج و ابتهاج بود
ضاق صدری وطال فی طلب الرزق قیامی وقل عنه قعودی ابدا ابدا قطع البلاد
تنگ شد سینه من و طول کشید در طلب روزی ایستادن من و کم شد از آن نشستن من همیشه قطع میکنم بلاد را
ونجمی فی نحوس وهمتی فی سعود و در حقیقه خاک نفس آخر نفس اقدس را بهیج بعد
و اختر من در نحوست است و همت من در سعادت
مقدمات قضا و قدر حلول اجل موعود را منتج وما تدری نفس بای ارض تموت حاکی
و نمیداند هیچ نفس که در کدام زمین میمیرد
دار الملک عادل [illegible] بحکم [illegible] جازم و نظم لازم عزم اصفهان با جزم معمور [illegible] بعرض

راه گاهی بعلت علیه و قلت توان در تخت روان آرام داشت و گاهی بتسکین بر کوب

وار کوب نشوه سوار اسب میشد در منزل قم روزی چند بهر زیارت روضه معصومه

و انجام فرجام خود از سنگ مزار و آرامگاه اصلی گمشده فرسوده خاک قم با سال حقیقی سرد

ما فات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین هر روز بر از

آنچه فوت شد گذشت و آنچه بعد از این می آید پس کو برخیز و غنیمت شمار فرصت را میان دو عدم

فراغت از زیارت بستر مضجع خودی آماده و اهتمام در اتمام آن مقبره و خاک مرقد از آن

بکرفت در دو قرن رفو داشت نه هنگام قعود و سفر آخرت تنگ در رسیده و اکنون نظام دار الملک

حقیقی پسندیده تر است نه دار الملک مجازی تا چند بنظم و تعمیر دار عاریتی پردازی و بنا دار عمر آراست

نه دار مقر چه پس زی جهان را خوش ساخته است جهاندار از این کار پرداخته است

درو در پی خود را در میان گزین و نظم ملک جاوید را فرمان ده کجا روی سر آمد از این جهان

کامت در این سرای است از این بس قرار دار است پادشاه دانا و جنا بود

وار راز مبتدء و معاد آگاه در کنار مدفن خود سنگی بتذکره نشسته و با دل فارغ نزد بت خود خطاب نکرده

این خاک مدفن و آرامگاه تن ای قصر غربت و خان کربت ای سرای امیدواری

دار جاویدم

دار جاوید ای منزل مبارک بمنزل عزیمت ارکان ای عشرت سرای نیکوکاران و محشرکده

بدکرداران شصت سال انکار نزلم در دار الملک بسر بردم و جهان و لیعهد را بسلطنت کوشیدم افزودم

قصرهای مرتفع و عمارات عالیه بنیاد نمودم و زیور و آرایش و زینت بی نهایت بر آن

اکنون که دم رحیل این مسافر است لذا بحسرت خود می نگرم و حسرتها افزون

از حد میخورم و چرا جا بگاه اصلی خود را چنین بطلی وا گذاشته عمل صالح عاطل گذاشتم نیز

فرشی دیبا از کردار زیبا بران گستردم و نقشی حسن کار گاه نانی بزرگ بانی و در گرد رضای بندم

رحمانی در اینجا بکار بردم نه کسوتی از تقوی و لباس التقوی ذلک خیر فرا خور اینجا پوشیدم

و لباس تقوی این بهتر است

و ذره بیش از زاد و محبت و من احبنی حبیبته و لیس المحتبی غایته توشه و ذخیره اینک عزم

هر که مرا دوست دارد دوستم او را دوست دارم و محبت مرا نهایت نیست

رحلتم دامن گیر است زاد و راحله ام دستگیر نه از لباس تقوی عریانم و از کاس

محبت گریانم علماء در این مدت سلطنت اشتادی ان توان داشت ندارم

جز تقویت دین حنیف در راه دین بعزم گذرانی و لیعهد مسرور کردم و در آخر سلطنت باغراض نه

بهر مصلحت اسلام و خیر خواهی انام نیابت عهد را بفرزند منصور تفویض نمودم شش ساله

آنند در عرصه از یک عقد گذشته و بعقد دیگر نرسیده.
یعنی از هفتاد گذشته و بهشتاد نرسیده

اورا ابراز کنم بر اصلاح دین و دولت منظور داشتم و منظور جمعی را که مشاغل مصالح

دین و ایمان و دولت ایران سپرده‌ام فرو گذاشتم همه شرمندگی را از پروردگار

خود در رعایت رسوم بندگی دارم و از همه مظلمه که از خاصه و عامه بر گردن دارم حق

جل و علا درباره ایشان فرموده لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم بر دوش کشیده روز بازخواست را

و هر آینه بر میدارند بارگران خودشان و بارها با بارهای خودشان

فراموش نموده از فضل و رحمت خدا و فیض شفاعت ائمه هدی امیدوارم که بسبب این

اگر دارد که در اول و آخر محض رضای کردگار کرده‌ام خلعت آمرزشم بپوشند و از هول

این تاریک جای برهانند و جایگاه نزول را مبارک و نور غفران خویش را تاج تارکم کنند **نظم**

ارق علی ارق ومثلی یارق وجوی یزید وعبرة تترقرق این الاکاسرة الجبابرة الالی

[illegible]

کنزوا الکنوز فلا بقین ولا بقوا فالموت آت والنفوس نفائس والمستغر بما لدیه الاحمق

جمع کردند خزینه‌ها [illegible] پس مرگ آینده است و نفوس عزیز [illegible] و کسیکه [illegible]

بهانه کنون بر زمانه نهم که بیش کسی چاره دانه نهم روزی از ایام سنگ مزار خود رسید

و نقش مثبت آن روز فرقه اینها نقاش عرض داشته که از ذمائم سنگ تربت خود را که باید

بر نگارند داشت

اسم در آن و مایه این ابیات است الله الرحمن [illegible] زود بهار است ساخت نشان

تا چند رسد شقت شوق
استاد که کار عرض کو
سالی فرستادم بسیار دوست
دو فرسنگ بسیار [illegible]
چند تن از [illegible]

بستگان

و بستگان خود را با سر و سرور و با سرور دین پرور بخواهم که است چون مصلحت الهیه تعلق شخص

را از بنی نوع انسان مقتضی شد باقتضای ادات لطف و احسان بقای وجود او بر چه او هم

کرن مکان تا غایت امکان لازم و واجب دانسته‌اند و سنت سنیه الهیه از بدو عالم تا دور خاتم

بهمین منوال جاری بعضه ولن تجد لسنة الله تبدیلا و از فرض محال که شستم بعمر طبیعی انسانی نازل

و هرگز نیابی عادت خدا را تبدیل و تغییر

بکنیم تا یکصد و بیست سال شمسی که غایت عمر طبیعی آدمی است و هیچ آدمی را راه نشانیک

نیست تا ابد تعالی [illegible] خود را بهر مصلحت عام تا آن هنگام [illegible] بر این نقدهای معقوله

معقوله هنوز پنجاه سال دیگر از عمر دارد و داد کرد [illegible] الله عمره تا بدیهات یعوذ ان الله بدرستیکه خدا

[illegible] **نظم** [illegible] ابدا [illegible] بالسمیه [illegible]

[illegible] ای الکه [illegible] از زمان [illegible] همیشه [illegible] نام [illegible]

تو جادت الدنیا فذلک [illegible] او جاهدت کانت علیک حبیبا

اگر بود و خود با کند دنیا قربان کند ترا اهل خود را و اگر دنیا با تو جنگ کند ترا مجبوس شود

عالم الغیب رسالت [illegible] دارای معرفت و دانائی داشته در جواب اینها فرمودهاند سخن شاه

که خداوند ارض و سما ملک کیخسرو را که خدا [illegible] درست و متین است و مطابق دین

مبین امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده ان الناس لابد لهم من امیر بر او فاجر اگر کسی در ایران

مردم چاره نیست از پادشاه خواه نیکوکار باشد یا بد عمل

شایستهٔ سلطنت و خلافت نبود احتمال شمار [illegible] داشت چه خداوند عالم [illegible] کان
خود را با سرو پهلوی ملک عالم را پادشاه مقتدر نخواهد گذاشت قال عز و جل [illegible]
من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها ولیکن پادشاه شاهرخ را نام [illegible] اذا [illegible]
از آیه و علامتی با ترک کنیم می آوریم بهتر از آن را یا مثل آن را
و اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم ولیعهد را این عهد را [illegible] است و بسیار
زود که می شود نقصان آن متوقع زوال باش چون گفته شود تمام شد
سزاوار این کار و آراسته و [illegible] دیگر القابی وجود من [illegible] اکبر سن [illegible] باشد تعالی الله
بلند [illegible]
عن ذلک علوا کبیرا ولیعهد بسرور با همه شایستگی خدا [illegible] این کار بعد ما را از راه الهام
ازین بسیار بلند
سر این کار را اعلام داده لهذا اکنون که حق در مرکز خود قرار گرفت [illegible] رفت
دیگر آمال ما در هر باب بنهایت رسیده علاوه بر سلطنت و کثرت اولاد و احفاد
نظم بلاد و طرد اهل عناد را از حوزهٔ ملک بسیار [illegible] بودیم و پس از ولیعهد بسرور تفویض
ولایت انتظار داشتیم اکنون آرزوها تمام شد دیگر تمنایی در دل نداریم و باید [illegible]
سرا رخت بندیم نظم و ان کنت تهوی العیش فابغ توسطا فعند التناهی
و اگر باشی که دوست داری معیشت را [illegible] بجو وسط پس وقت تناهی عمر
یقصر المتطاول ترقی البدور النقص و هی اهلة و یدرکها النقصان و هی کوامل
ناقص باشد [illegible] دراز ترقی می‌کند ماههای بدر از نقصان و آنها [illegible] و در می‌یابد آنها را نقصان بعد از کامل بودن
هلال بود
پس [illegible]

پس [illegible] پیکر [illegible] را فرسوده دل خراش و کار زار [illegible] و با این سخنان [illegible]
و تسویلات [illegible] کوشش [illegible] کار استعداد ازل در سعادت و اجلال [illegible] است [illegible] و رنج
ما را [illegible] کمین [illegible] چند نفر دیگر در این کار [illegible] او باشه روز دیگر که خسرو خاور
بر توسن بنیاد نشست نظم بفرمود تا اسب را زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند
سواران ایران شنیدند نای بر فتند با تیغ و جوشن ز جای همراه و سرکردگان دربار
سپهر مدار حاضر آمده در این سفر اکثر همراه حشم سلطنت [illegible] لشکر از نظام و [illegible]
و [illegible] سواره در رکاب [illegible] بکمال شوکت و جلال [illegible] شاه را
روانه دار الملک شد در اثنای راه علامات [illegible] زوال ملک [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] منعقد [illegible] هر چه جستند نیافتند [illegible] سلاطین
ایران رسمی [illegible] است که در اثنای [illegible] استعداد سلطنت دارد [illegible]
او [illegible] در خواب بینند که شمشیر بر کمر او بستند و این [illegible] ایزدی دانند
از خاتم انبیا [illegible] روایت است که النوم [illegible] جزء من ستین جزء من النبوة [illegible]
الرؤیا الصالحة
خواب صالح [illegible] جزو از [illegible] جزء پیغمبری

که در آن زمان سلطنت شمشیر را از کمر او واگشاده بود در عالم حس و شهود شمشیر او مفقود شده

ظهور این نکو علایم ایام را از قبیل علامات روی داد امارات بی پیش بینی دانند زنهار ابر روز

آن نظیر آن تشاء قطع بر انقطاع رشته حیات دارند خاصه علامات نظیرات دیگر

(از نقاه قال به دوری یقین)

نیز علاوه شود از قبیل نعیق غراب البین و تردد و طیران بوم در دار الامارة آن نیز بوم

(صدای کلاغ) (پریدن جغد)

و در اوکم کردن و تخلف اسباب شوکت از رکاب که از علائم سلطنت و لوازم موکب

سلطانی است مانند نقاره خانه در زنبورکخانه روز ورود کاشان زنبورکخانه هر شب

پیش موکب همایون می رفت و هیچ گاه رسم نبود که از پیش رکاب همایون منفک شده

از روز از موکب فیروز جدا شده به راه کاشان بلکه راه کاشانه ملک را گم کرده و موکب

همایون بدون شلک زنبورک وارد کاشان شده و هر وقت از اینگونه علامات ظهور

اتفاق می افتاد خاطر اقدس که منبع فیض الهام و منشار قذف و الالهام بود حالت تغییر

حالی میشد و بر محارم رکاب همایون از علائم مرگ خود اعلام می فرمود تا اینکه حال موکب

(علامتها)

فیروز با فر و اقبال و کمال شوکت و جلال با گلزار دار الملک اصفهان تشریف داده

علماء و امراء و سادات و کبراء و اشراف و اوساط و اهل بازار کافه اهالی اصفهان استقبال کرده

و عمارت هفت دست را که در میان عمارات دار الملک از همه بهتر و خوشتر و از جهت لطافت

آب و هوا و نزاهت مکان و ارتفاع خوبتر بود برای مقر نزول تشخیص فرموده روز ورود شلک توپخانه

و زنبورکخانه و غبار موکب همایون فضای هوا را تیره و برق سنان سواران و اسلحه نظام تگاور (تیز رگ بود)

سنا برقه یذهب بالابصار عین شمس را خیره کرده و شکوه عالم آب و جمال شوکت و جاه

(تابش برق آن دیده‌ها را ببرد)

در فوق آن متصور هر دم بساط عشرت بهار در روزگار رعنا پیرایه و دست سلطنت زیب

زینت حواس خمس و ارکان چهارگانه مزاج طبع را از شش جهات عالم به سداب شست

چند روز از فلق بهار و تعشق لیلی اشراف و اعیان دار الملک خیلی خدمت و بر تر

فایز گشته‌اند و خدمت حضرت را از آب اعتاب به سعد و آب روی خویش را به تعفیر خاک

(مالیدن بخاک)

آستان آن سمی فرزند سیف الدوله کارفرمای دار الملک صدمات شایان خورده

منزل آن تقدیم کرد و از عهده بقاء العلاء و پیشکش و هدایا بخوبی برآمد پیش از ورود اصفهان فرمان

جهان فرمان فرما صادر و چاپار با سرعت باد صرصر روانه شد که امیر بلطف عالم کرد

برکاب همایون بیاورد در فاصله چند روزی فرمان فرما وارد اصفهان و بپابوس شاهنشاه جهان

فایز شد و پیشکش لایق در ملاحظه خلایق از پیشگاه حضور فیض گذرانیده دانه که هم از بابت

فارس بحکومت داده و در باب ابقا بعذرهای ناموجه و سخنان مبهم متمسک بود و معاذیر واهی او

در بارگاه شاهنشاهی موقع قبول نیافت و پرتو آفتاب ملوکانه بر ساحت احوال او نتافت

باز جر و عنف معه زنت او را تنبیه کرده یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم

روزی که فایده ندارد ظالمان را عذرهای ایشان و برای ایشان است لعنت

سوء الدار و تا دو [illegible] این الله قلی میرزا با پنج هزار لشکر مامور شد که تا شیراز همراه او روانه شود اگر

و خانه بد

چهارصد هزار تومان باقی را با حرف ادا کند امضای فرمان فرمائی او نماید و الا از قرار غل

بر جبر حال او گشته خود مباشر و حکام بولایات فارس فرستد این الله قلی میرزا از حضرت

پادشاه مرخص شده بعسکر خود پیوست روز چهارشنبه هفدهم شهر جمادی الثانیه احوال شاه

متغیر و وارون و مزاج مبارکش از اعتدال بیرون شده خبر تغییر مزاج بامین الدوله رسید

مانند ابلاغ [illegible] فتح عزیمت میشود و در حکم پادشاه متخلف بانتظار امر ستوده بجا

موقوف شد شب پنجشنبه احوال شاه فی الجمله بهتر شد و بهوش آمد از رفتن تحقیق

الو

فرمود عرض کرده از تشویش ناخوشی مزاج مبارک تعویق حالا مؤکد فرمود که زود برود

و منتظر نشود هنوز در طرف عصر روز خسرو سیارگان از غایت ارتفاع رایت بکبریا برزن

بالا شده در ساعت نهم بغروب مانده پادشاه عالم مرحوم سرای تخت و سریر سلطنت

که جسد مبارک اعلی پادشاه از عالم ملک و ناسوت گذاشت و روح پاک آنرا آهنگ

ملکوت داشت و ولوله در سکان خاک افتاد و غلغله در سکان افلاک بوخکیان رسوک رو

غرا بود و غلغله فلکیان تعظیم و اعزاز نظم چنین است رسم سرای سپنج تاریخ بود جاودان

نه دارا که دید از رنج کرک نه جمشید آورد زر خستان و ترک شاهزادگان اهل

حرم جامه جان چاک و بر سر خویش خاک کرده نظم همه شهریاران بزاری و ناله گشت ش

بچشم اندرون آب خون ژاله گشت داد شهزادگان و اهل حرم و امرا و خواص خدم هم

کس را خبر قضیه هایله مسموع شده متحیر و مدهوش بوده و بی تاب و توش و از زود جبر و دایات

پادشاه را از اندرون سرا الفضا بیرون فاش نکرده و مشغول تجهیز و تکفین شده شب

هنگام که رخسار سپهر در سوگ مهر تابان حسرت خراشیده و [illegible] افق از خون شفق

نگون شده و طره بنات اللیل بر اطراف گیسوی پریشان دختران النعش پیرامون قطب شده

برجواران هم نعش پادشاه را از فراز تخت جبروت بر روی تخته تابوت آورده نظم

یکی نغز تابوت کرده ز ساج همه میخ زرین و گوهر ز عاج همه درز او هاش کرده بقیر

پرا کرده بر فرش مشک و عبیر بسه روز کافور و آب فراغ غسل ملک روشن را که از سنبه سیس

و ابرق تنگ داشت کرباس سفید تنگ پوشیده و پیکری که در چهار گوشه عالم

نمی گنجید در کز کرباس چیده بسری که از قیصر خسر فخر عار داشت در میان کفن

بر سر او گره زده و بعد از اتمام غسل و تکفین بار نعش او را بر داشته و بر روی تخت خود گذاشتند

و در هم کار تسری نوبت و بهوز استغفار خطار سریر سلطنت کرده شاهزادگان و خلایق

سراپان و خادمان حرم در اطراف تخت تا هنگام طلوع آفتاب بتلاوت قرآن مجید

مشغول بعضی و بانوان حرم و دختران خاص ان سلطنت مویه کنان موی کنان کل رخسار

بناخن حسرت خراشیده در برگ گل برار نشتر خار آسیب و طراوت نسرین زار از رنگ

گونه بسیب دادند گیسوی مشکین را چون او ضایع سلطنت پریشان و طره عنبر آگین را

چون آیین زمان

چون آیین زمان و زمین شگفته کردند ناله و خروش آنها آسمان را سراسیمه و انجم را افروزه

نمود گویا بتر کات ابر و دهان آنها بر خواسته و فروغ ستارگان از شراره آه آنها سقف

گردون پیوسته و چهره ماه از صدمه تپنچه کلف بسته وَما كَلِمَةُ اللهِ النّيرِ قَمَرِيَّة

دیسن تاری بود خالی از قدیم زمان

ذَلِكَنَّهَا فِي وَجْهِهِ اَثَرُ اللَّطْمِ آن شب را تا هنگامی که اشک ستارگان از رخسار آسمان

ولکن آن تاری در روی آن اثر طپانچه بر روی زدن است

فرو نریخت آسمان آستین معجر نیلی بر سر و کسوت عزا در بر و اشک ستاره بر صفحه

رخساره داشته و نه بنات النعش نعش قطب سلطنت را در میان گرفته گرد او میگردیدند

و هر او که دیده ان صبح گریبان خود را چاک زد و دامان افق را از اشک خونین شفق آلوده

کرد فروغ اشعه خورشید را در زیر پرده ظلام اختفا داشت در اکناف جهان و بسیط

زمین انتشار یافت خبر وفات پادشاه میان رعیت و سپاه فاش گشت و جوه لشکر

و در آسمان سیاه بر بار عزا شتافتند خروش از لشکر بر آمد بدرد رخ نامداران

شد از درد زرد همه بر سر خویش کرده خاک همه جامه کرده از درد چاک

گشتند با ناله و درد و آه ز رای سرش تاج و تخت و کلاه زمین گاش از بانگ تخت و ثلجوم

هوا بروش از فرّ بخت تو بچو بند در دولت گرش رستگاری نجتی نجو خوابا و راستی
چو جمشید بی‌نقص رشید چو دریای دُر و رخ چو تابنده شید ذکر

نقل جنازهٔ خاقان مغفور بدار المؤمنین قم

روز جمعه و رئیس سپاه و وجوه و اعیان دار الملک از وفات پادشاه آگاه گشته سر و پا
برهنه بر در بار شهریار جمع شدند همه جامه گلگون کبود و سیاه همه خاک بر سر
بجای کلاه تحیّت شیون و ناله گردون چنین لنگر زفرات عبرات تسکین پذیرفت شاهزادگان
و امرای دربار و امنای راز دار چنین مصلحت دیدند که بر حسب قانون شریعت غرّا بدون تأمّل و تعطیل
در زمین نعش مبارک تعجیل شود همه لشکر را از رئیس و مرئوس و ملازمت حرم و اهل
ناموس با خبر گفتند که هر زر جمعه کار خود را جمع کنند و بامداد روز شنبه روانه شوند و از
وقت شام مشغولی تهیه اسباب سفر و تدارک سفر ماتم بعضه اعلام همایون
و اسباب خاصه سلطنت با سیاه کشیده توپخانه و زنبورکخانه و نقاره خانه را پرده
تسلیح گشتند و اسب سواری خاصه همایون که همیشه علامت گلگون داشت زنگ

مشکی

نیلگون زدند و غواشی را بر روی جنیبت وار زده کشیدند ملابس سیاه برای اهل حرم طرّا
مرتب داشتند شعر فَلَبِسنَ و اَشعَرنَ حِداداً بقمیص الدّجی ثیاب حداد
پس پوشیدند و عاری شدند همه لباس سیاه را که ... از لباس‌ها الوان
و قبه سراپچه همایون با خضر قبه نیلگون گردون کسوت سیاه مانند روزگار شعار عباسیان
گرفت کوه سپهر نیلی فام جامه خور را بر ساکنان غبرا پوشانید هنگام شام که بر آن
ضیا و ظلام کسوت سیاه بر خیال سیاه لیلی پوشانید ... در ... ساغر ماتم
برای جهان نوشانید شعر دُجیً تَلَبَّسَ المِرّیخُ فیه و البس حجر الشمس الرّمادا
تاریکی که درخشان بود مریخ در آن و پوشیده بود افکار آفتاب خاکستر را
همه اهل حرم و خدم و حشم و سرکردگان سپاه و خدمت گذاران درگاه کلاه سیاه
پوشیدند بجهه و از شربت ماتم پیاله نوشیدند علی الصباح که خروس بامداد خروش سبوح
بر سامع سکان ملکوت رسانید و نقارچیان نقّدیر که ... بامداد بانگ نفیر مصراع
لِدُوا لِلمَوتِ وَابنوا لِلخَرابِ بلند آوا کنند و کوس رحیل برای ابنای سبیل که بند نقاره خانه
متولد شوید برای مرگ و آباد کنید برای ویرانی
پادشاه را بآهنگ ماتم نواختند و صدای نای رویین بنوای حزین بلند آوازه گشته و طبل را وارونه
زدند خدام دربار شهریاری و سپاه نظام و توپخانه و سایر اهل موکب بآداب که هنگام

ابن سبیل کسی که سفر کند و در سفر از بلاد ... معطل ...

سواری پادشاه معهود دلیوار دم دررو به صف بسته شد بـ ولان با جامههای سیاه چو بهای

آبنوسی در دست داشته و تفنگچیان تبرزین سیاه زنگ بر دوش نهاده صفوف بمین و

یسار را انتظام و نسق بسته اوند و چارچیان بصدای بی یساری دربه پادشاه گفته بلکوی سرایند

یعنی برو و آگاه باش و بهر عبرت از سر تا بکلاه باش چابکه روزگار چنین پادشاه فرشته

سرشت را با همه شوکت و اقتدار در تهیه اولاد و احفاد و فا نکند مطلع مراد تبرانیست جابر

همین است معنی دور باش سلاطین الذین لا یرتون فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی اولئک ینادون

کسانیکه ایمان نمیآورند در گوش ایشان صممیست و آن ایشان نابیناست ایشان نداکرده

من مکان بعید یا اینکه اشعار و تشبیه است بآنکه سواد الاضعف النفس بر شوکت فانی فریفته

از مکان دور

شوی در شومار و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور از اصحاب عالیه علم نوکران در بار و امرا و اعیان

و نیست زندگی دنیا مگر متاع فریب

موکب سلطنت مآب والا که وقت سفر و سواری پادشاه مستدام بجا جا سپاه دل پر خون ایستاده

منتظر ظهور طلعت همایون بعضه هر این اثنا نوبت پادشاه را شاهزادگان و امرا آن جا در

بیرون آورده و نهار جی باشی لطیف معتاد که هنگام بیرون آن پادشاه رسم بجا باز آر شده

کیمیاگر گفت یعنی کندرده مفهوم مخالف آن و ثالث والعجب که اگر کندرده سکه زده مضمون ضربت

ترک

نازک؟

ثوریست و موتوا قبل ان تموتوا همه نوکران در بار و اعیان مملکت و وجوه لشکر مجرد اتباع

بمیرید پیش از آنکه بمیرید

بر عایت احترام سلطنت بر اکع و ساجد شده امرای عظام و سرنشیکان نظام تبرباز و توپخانه

مشق تعظیم داده شلک توپخانه و سربازر و کرنه های پامی سرده بهم آمیخته شور هول روز محشر

در شعر لشکر میدارد و شور نشور و فرح نفخه صور در میان سپاه منصور آشکار ثانی اهل حرم کلاه

ترس و دمیدن صور

چادر سیاه بر سر خواجه سرایان و غلامان حرم پیش از موکب همایون روانه شده اند و عماری

هفت دست زاهد با سه عروس هفت کجاوه طلا و روس چترزرده با نواع حلی و حلل جالی

بودن لاجسد همایون از خلوه جان خالی کند شد و حقت فیها احسلانا مکمل

عقب جوانها بالی بعن حرم و بعد از اهل حرم با فاصله اندک توپخانه و نظام سرباز ادود سور کجانه

و نقاره خانه ترتیب داین سلطنت که فوق آن متصور نیست که تشته نعش پادشاه را

که روان کنش بود در سایه تخت روان که اشتهر شاطران در جلو پیاده و عقب همایون با اعلام

سپاه با فاصله در عقب میرفت کسی را بار ابنوده قدری پیشتر نهد با صدای بلند کند

عاشق غزادت موت کریم من نزر القنا و خفق البنود با این شوکت و اقتدار که

زنده کانا زاد بعزت و مرد بمرگ گرامی میانه حرکت نیزه ها و خطرات بیرقها

غلط

و که هیچ یک از تاجداران جهاندار معمور نبود از دار الملک اصفهان بگه از کاخ جهان برون

شده در اطراف تخت روان علماء و قرا بتلاوت قرآن اشتغال داشتند و عود و عنبر که

بخور مجمره روحانیان است میوفشه هنگام عبور موکب همایون از میان دار الملک

صغیر و کبیر و وضیع و شریف مرد و زن در کوچه و برزن ها بر سر راه موکب پادشاه مجتمع

بودند و خاک بر سر می‌افشاندند زن و مرد نوحه و استغاثه بجایی که [illegible] بر بستر جای

پادشاه را شامل و استغفار میکردند موکب همایون همراهان آهین از راه نظر روانه دار المؤمنین

قم شد روز ورود [illegible] شهر که از علما و اشراف قرا و اهل سوق و دکاکین [illegible] با سنان جیق و

اعلام سیاه [illegible] شدند [illegible] که چنین پادشاه جهاندار را [illegible] تقدیم کنند

همایون [illegible] کرده [illegible] شهر [illegible] زدند فرصت دفن [illegible] علی الصباح که تیغ

الماس نگین جهانگشای صبح را از محل مشرق آخته و تاج زرنگار خورشید را بر روی

محفه افق نهاده تخت خسرو سیارگان بر مناکب منتظرات [illegible] مرآة دیلاری

زنگاری سپهر [illegible] صبح [illegible] تخت تابوت پادشاه را با اسباب خاصه

سلطنت و جواهر نفیس آراسته تخت زرنگار که اکلیل فلک بجواهر ثمین آبدارش لالای

سر علاوه کرده گشته و مسند سلطانی که مرصع بلآلی و لوای قدر رنگین بود در میان تخت گسترد

شمشیر جهانگشای الماس نگار مرصع را به بند را که لؤلؤ الماس الحشم آفتاب را خیره کرده بود

پیش روی محمل جلال آویختند و بازوبند گوهر و کمربند مرصع که بر جای خود [illegible] مخطط

ثوابت تفوق داشت بمس [illegible] تخت بسته از آتش بار بر [illegible] پادشاه از جواهر زواهر ولالی

متلالی دادند که طرازنده سپهر نگاری روزی که برفرق آسمانی [illegible] زینة السماء الدنیا بزینة

الکواکب نجوم ثواقب مزین ساخته است نمودار انز ایجب زینت در بسیط زمین

ثابت سپه حق را عبرة للناظرین آیت حق معلوم انه آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه

سکینة من ربکم و بقیة چرخ با بن اختران نغز و خوش زیباتر صورت

در زر وار دهر چه در بالاتی صورت زرین اکر بازدن معرفت در رفقا

ملال با اصلی خود کمال محفه پادشاه را قرار دادند که شاهزادگان

دهراد و اقا این فاجار بر دارند و دیگران پیش نیابند تحفه جهار صد

پانصد نفر سر و پا برهنه از شاهزادگان و امرای قاجار در زیر تابوت سر فرو شده

و گروه مردم از علما و امرا و وجوه رعیت و سپاه که عقب بسیار سکین می شدند همراه

شاهزاده ... نفر سرباز با فاصله از عقب می آمدند و توپخانه و زنبورکخانه با همین سواری

که تابوت

درویش بود و از ارک تا روضه مطهره اسباب نظام از دو طرف صف صف ایستاده بعضی همین

پادشاه را از سراپرده همایون بیرون آوردند چارچیان و سقچیان و طبالان و شاطران

پادشاهی را

در بازار بر سم تعاقب و پیش افتادند و توپخانه و زنبورکخانه را آتش زدند و نقاره خانه

نظام

بنوای حزن انگیز نواختند و شیپور زنان نغمه های ... مردم و شلیک توپخانه و زنبورکخانه

و لوله بر جهان و زلزله بر ارکان زمین افکنده امرای عظام و معلمان نظام در بیرون ...

بر حسب استدعای ... طلیعه تابوت اعلی حضرت همین که چشم آنها بجنازه پادشاه

می افتاد افواج نظام رسم تعلیم مشق تعظیم می دادند بدین آیین تابوت پادشاه را

بروضه مطهره معصومه آوردند و هفت بار بر دور ضریح طواف دادند و در کنار

قبر جایش بر زمین نهادند پادشاه اجل پیش از حلول اجل ... آن ...

خود را ده برد و سال که شاهزاده فخر الدوله بزیارت عتبات عالیات از سرکار ...

استرخاص ... بشرط او را رخصت داد که چهار شتر از تربت مبارکه سید الشهدا علیه الاف

التحیة والثنا به هر نحو که تواند با آداب و شرایط جمع کند و برای مرقد پادشاه بیاورد و آن خاک

پاک را فخر الدوله بر سم امانت حفظ و صیانت کرده ... ادای

بان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها تربت مبارکه را در سر قبر و لحد ریخته ...

بدرستیکه خدا امر کرده شما را باینکه برسانید امانتها را بسوی اهل آنها

سال ... تا بغرق تربت مستغرق مغفرت ... سندخلهم جنات

زود داخل کنیم ایشان را در بهشتها

تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و ندخلهم ظلا ظلیلا

که جاری شود از زیر آنها نهرها در حالیکه مخلد دایم هستند در آن جنات و داخل میکنیم ایشان را بسایه بسیار خوب

امان الله خان ... از جمله خانه زادان دربار سپهر مدار ... و تقوی و دین داری

از ... سرکار شهریاری ... با آب ...

که نعش پادشاه را در قبر و لحد ... و روی مبارک ... بر خاک ... نهاد

و سر قبر را ... بعرض ...

... ساحل بحر ...

دو زرع جای در این زمین برای او نعین باش   چنین است رسم سرای فریب

گهی بر فراز و گهی بر نشیب موحدین علاء الدین بالای سر قبر نشسته نفس توحید و نبوت

و ولایت دادند   تلقین حرف در گوش اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی دیگر

نمیکنم بر از ادای نفس و تکمیل او آب ده فین قرار و خدام بسر مرقد پادشاه بقرار به خود در

زندگی مقرر داشته بود که اشنه و بهانه زر در خیرات و مبرات از انواع اطعمه لطیفه و اشربه بهتا

مهیا داشته بفقرا دهند لکن اطعام کنند و چنین ارتظلم مرقد پادشاه ادار الله برهانه فارغ شدند

مدار الخلافه و دار خلافت روی نهادند فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة

پس بجا ماند بعد از ایشان خلفهای بدی ضایع نمودند نماز را

واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا اختلاف مردم بعد از پادشاه دادگر و تکلف

و متابعت شهوتها نمودند پس زود در برسند بنا امیدی

از خدمت ولیعهد بسیار شبیه است باختلاف امت بعد از پیغمبر رحمت از روی حق

و صی پیغمبر حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت

محاذی نعل بنعل و گوش بگوش میخواهند محاکمه کنند بسوی طاغوت

وقد امروا ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا که دار و بهانه ات

و حال آنکه مامور شدند که کافر شوند بآن و میخواهد شیطان که گمراه کند ایشان را بگمراهی بعید

که ابنها پیش از دفن پادشاه منفرق نشدند و ابنها جنازه پیغمبر را در خانه که اشنه در مجمع سقیفه بهانه

داوکی را آرای سخنه

دکوش را آرای سخنه دادند و از خلیفه حق دست کشیدند و اندیشه خود تعیین خلیفه کردند و فرق دیگر

اینکه خلیفه حق خلفای جور را با انقضای جور تمکین داد و ولیعهد پادشاه اختلاف

مخالف را چندان امان نداد که شب را سحر کند لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم

هر مردی را از ایشان آن است که کسب کرده از گناه

و کارکنان لقد بر اطوار طمع و تغییر تقرر بمکوی بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا

بلکه می اندازیم حق را بر روی باطل پس سر باطل را بشکند پس ناگاه باطل

زاهق ولکم الویل مما تصفون   شب پرور گردید افتاب تجلی   رونق بازار

تلف می شود و شما را باشد وای از آنچه وصف میکنید

افتاب نگاه   گروهی از شاهزادگان و امنای دربار روی نیاز بدرگاه ولیعهد بنده

نواز نهادند فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین

پس زود می آورد خدا قومی را که خدا ایشان را دوست دارد و دوستش دارند فروتنانند بر مؤمنین و غالبند بر کافران

یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم

جهاد کنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده

صانع حکیم جلت حکمته و عظمت نعمته که در آغاز ایجاد بنیاد عالم نهاد مغز عالم را خلیفه آدم

و مغز آدم را خلیفه عالم قرار داد و پیکر پاک آن گوهر تابناک را با اتفاق بجانب استحقاق

محسود خلایق و مسجود ملایک فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة فاذا سویته ونفخت

من قرار میدهم در زمین خلیفه پس چون او را راست کردم و دمیدم

فیه من روحی فقعوا له ساجدین بر زهره سروش را با پیکر سرشت بیانی دادشت کنز فرمان

در او از روح مکنون خودم پس بیفتید برای او سجده کنان

دو برند فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس و لعین را طلبت شیطنت استکبار

پس سجده کردند همه ملائکه مگر ابلیس

وا استقرار درین میین بر داشت ابا و استکبر و کان من الکافرین سنت سنیه آلهیه

اباء نمود و تکبر ورزید و شد از کافران

دلیل سجده سنه الهیه جا از عهد آدم تا انقراض عالم بران قائمست که عهدا بعد عهد خلیفه

و هر پادشاهی برای کائنات خدا [illegible]

و ملاذ در دوره زمان باشد که تحمل بار امانات کند و ناموس آلهیه را صیانت چه پروردگار جهان

هیچ گاه ملک خود را از حجت تهی و بندگان خود را مهمل نگذارد و لئلا یکون للناس علی الله

تا اینکه نباشد مردم را بر خدا

حجة بعد الرسل امیر مومنان دست خدا و دیده بینا و گوش شنوا و زبان گویای او فرماید لو خلت

اگر خالی باشد

حجتی و عذری بعد از پیغمبران

الارض من حجة لساخت باهلها اکنون که حجت بالغه و آیت کبری و اسم اعظم و ناموس اکبر

زمین از حجت خدا هر آینه فرو برد ساکنان خود را

خداوند زمان و مایه امن و امان عجل الله فرجه بقضای مصالح کلیه از انظار مردم غایب و مستور است

حق جل و علا سپهر پاسبانی ناموس اسلام پادشاهی عادل و دیندار اتم موید و باسط الید مقرر فرمود

که از سرچشمه فیض ازل انفصام نپذیرد و ارکان اسلام انثلام نپذیرد و اهالی ایران در ظل

حمایت سایه یزدان زندگانی کنند و ذمی و مسلمان در کنف امن و امان با رفاهیت

رفاهیت

کامرانند خلاصه ترتیب سخن طرازی جلوس [illegible] ایران پادشاه غازی سایه کردگار محمد شاه

قاجاریت

قاجار است خلد الله ملکه و سلطانه دام علاء الخافقین بره و احسانه   اکنون

دهر پیش زقرانات فلک نازد پیش   و انکه چرخ شش زنمونه جهان نازد [illegible] گشته

بر محضر جلال زر گوهر گرا   مهر گیتی چو قضا [illegible] قرار   قرانات افلاک

بر دور مرکز خاک و ادوار ثوابت و سیاره بحرکات شوقیه بر مدار جهان بار

و چرخ مینا از [illegible] دیده اختر شمار [illegible] شهر شمار [illegible] مهر منیر [illegible] شهریار

پادشاهی چنین عادل و دین پرور و جهان [illegible] دل [illegible] دیده و گوش [illegible] سخن

نیوش ارباب تواریخ و سیر که بطون مصنفات ایشان با ماثر ملوک سلف مشحون

است چنین بهجتی [illegible] هیچ پادشاه نشنیده   هر که را در [illegible] گردون

ذکر مقصد میرود   پاسخ درین [illegible] صریح [illegible] میرهد   یعنی که [illegible] در کمال [illegible] انسان

بر دوام   از [illegible] مجد [illegible] بر زبان [illegible] در جواب [illegible] که

هست   ذکر دوران شاه غازی محمد میرود   روزی که روح پاک پادشاه طاب الله ثراه

آهنگ عالم علوی کرد آصف الدوله اعلام [illegible] قصه را چاپاری باستعجال روانه دربار ولیعهد

نمود از نمود و تا که اکنه کوه که در رفتار از باد صرصر شد تر و از تیر شهاب تیزتر باشد

و خنجه الطیور را غارت گیرد و با شهب تیز تک خیال هم تک و با ادهم شب همرو

و هم عنان رخش چهار بر باره برق رفتار جهان نوردی کامرانی رخشی ابر الکرز

نعل ملبت رسن که اندر و فردات سوار شده به نشیب و فراز راه را چون

دعای مستجاب در انصعاد و قطرات امطار سحاب در انصباب پیموده در مدت چهار روز

در بار شهریار رسید و ولیعهد جهاندار از استماع نغمه بهاسوگوار و خیالی مبارک چون

ابر بهار اشکبار بی نیک بالوفقه الشمس بطلعت من الکاتبه اد البرق

ما یفیض روز دیگر شاهزاده محمد رضا میرزا وارد حضور مبارک شده و او در وفات

خاقان مغفور حاضر و بعد از غسل و کفن روانه شده بود از باب آرا و اهالی شهر و لشکر

و اعیان چون همگی در دارالسلطنه تبریز بودند خبر جلوس را انجمن کرده منتظر رسیده که تا طهران

بازبردند قبق در ساعت سعد جلوس همایون را تشخیص دهند شب یازدهم شهر

رجب المرجب بطالع فرخی که نحوی از اراده ذرهای و سعود از اطراف نظر بود

بر بالی

تاج کیانی بر تارک مبارک نهاد و آوازه سلطنت بقدوم همایون تخت زیب داد کیان

ملاء اعلی هنگام جلوس با تسبیح سبوح قدوس تهنیت گفتند و حاملان عرش رحمان قوائم

سریر سپهر بنیان را استوار گرفته و زمره سروشی بزمزمه و خروش ندای السیوم

ملکوت نشان بگوش ارباب هوش رسانیده ترانه ان الله اصطفاه علیکم سرایند

و گرد بیان بشارت پادشاه عادل را بکیمه گرداد و بیشتر زان نعمت من الله و فضل

لم یمسسهم سوء سرایند تران چهار سپهر و فروزنده کان شعله ماه و مهر افلاک را بسط و رو

فرمان دادند که وجود سلطان عادل است چشم برهم بنه او بلند بابنده کان فر سعید در سایه

حق الگوده باشند کیوان بربام هفتم ایوان بجهت تهنیت برآمده شوکت سلطنت و دولت

زحل

ملک را بنهند سپه تقدیر بیعنت پرچم بر فراز قبر گردون طیلسان خضر بدوش افکند

مشتری

بخطبه جلوس پادشاه رطب اللسان شد بهرام خون آشام تیغ کین برکمر است

مریخ

اوج رتبت سپهر وار مجره همان بر دوش گرفت که درار روزگار بد خواه و دشمن دولت

پادشاه برآورد خسرو سیارگان نیابت سایه یزدان در ساحت سلطنت

آفتاب

داشت که نام همایون را چون زیور سکه زر بر روی خود نگاشت ناهید بزم ارم نظم را
بر اشکری زرخواست در ربط سغدی بنوای همایون بنواخت تیر دبیر کلک تیز پر
زهره
بر دست گرفت که در مدایح پادشاه دراکار رود کلک که گویا بر آنچه نوشته
عطارد
از سعدی ترین معجزات کلک روشن بیان است ماه کاهی پامال بود که شاید شاه شنیده
نعل سمند او گاهی در رکاب شاه به قدر آنچه برای همایون در پایه دوران بداد که خسرو
سیارگان تاج زرنگار بر سر و قدم بر اورنگ افق نهاد و انجم کیهان را بفروغ
طلعت خویش آراست پادشاه عالم تاج گوهر نگار بر فرق فرقدان سای
همایون بر روی تخت جمشیدی نهاد و تخت علمای اعلام تهنیت جلوس را در محفل خاص
حاضر شدند و خطیب فصیح بیانی لسان قس و سحبان خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای
کردگار و درود بر پیغمبر مختار و ائمه ابرار و تهنیت جلوس ابد مانوس با کمال فصاحت
خوانده علما و مجتهدین بآیین دین مبین پادشاه را دعا کردند
این عالیه است که در عالم قدسی بر لب روح الامین این آیت

قسّ ابن ساعدة ایادی و سحبان هر دو فصیح بودند قس پیش از بعثت بود و سحبان معاصر بود

بعد از انقضای مجلس علما شاهزادگان کرام و امرای عظام در خلوت
خاص بار حضور یافته لوازم تهنیت تقدیم کردند و وقت ظهر که جقه
گوهر نگار مهر رنگله کلاه سپهر زدند و خسرو انجم در انجمن گردون
فراز سریر مینا بنهایت ارتفاع بر آمد پادشاه دادگر دیهیم خسروی
بر سر نهاد و خورشید صفت بالای سریر جمشیدی قرار گرفت
و بار عام داد شلک توپخانه زلزله بر ارکان زمین و نوای نای
رویین غلغله بر چرخ برین افکند از غلبه دخان طبیعت هوا ناری شد
و در دل کوه سرخاب گلناری از نوای سلطنت اطلس گردون
طنین افتاد و از اصطکاک قرع هوا ذرات جو را میل شعاب زمین
بعد از تسکین آوای شلک و نوای نای تهنیت خطیب اسلام آغاز
کلام را باستایش ملک علام افتتاح کرد قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بگو خدایا ای مالک ملک وجود میدهی پادشاهی بهر که خواهی و بر میکنی پادشاهی را از هر که خواهی و عزت و ذلت میدهی بهر که خواهی

بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و تالی آن ثنای متلالا

در دست تست خیر و برکت و تو بر همه چیز توانائی

درود فراوان بر روان پیام آوران خاصه پیغمبر ما محمد المصطفی صلعم

و امنای دین و خلفای راشدین فرستادم اما بعد و هو علم [illegible]

انی اذا قلت اما بعد انا ابن خطیبها قد طلع طالع و لمع لامع و ان عدل باهر

گویا چون گفته شود اما بعد من خطیب آنم تحقیق طلوع کرد طالع و درخشید درخشنده

در ظهور حق است و زهوق باطل ارادهٔ داور حق و علام غیب

گیتی را پادشاهی داد که بندگان خود را بسر و سروری بگذارد

قال عز و جل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها

آنچه نسخ کردیم از علامتی یا از دل بردیم فراموش گردانیدیم میآریم آیه بهتر از آن یا مثل آن

و هیچگاه تختگاه زمین از پادشاه دادخواه خالی نبوده یکسره

دیگر که بجای جهان را نماند بگفته آن ایکه پادشاه

علیین گرامکاه از سرای فانی رخت بربسته و ولیعهد او بحسب

ارث و استحقاق بجای او نشسته اورنگ سلطنت را از آن دیگر

جاه و سنه جمشید را زیور سکه درهم و دینار بفر نام همایونش

رواج کرد

رواج گرفت و روزگار فرتوت بیمن جوانیش ابتهاج یافت

بسیار پیر

طبیعت گیتی بمعدلت گرایید و مزاج عناصر باعتدال باز آمد

و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته اکنون پادشاه

و تمام شد کلمه حق خدا بصدق و عدل نیست تبدیل و تغییر برای کلمات او

عادل دین پرور و دارای جهان آرای جهان دار یلوح بدر

ظاهر میشود بدر

الدجی فی صحن غرته و یحکم الموت فی الهیجاء ان حملا سلطان غازی

شب تاریک در فضای پیشانیش و بر میدارد مرگ را در جنگ اگر حمله کند

مؤید منصور ابو النصر و الظفر سایه کردگار محمد شاه قاجار خلد الله

سلطانه و نشر علی الخافقین احسانه سریر آرای مسند کیان است

و زیب افزای سلطنت ایران زمین و زمان بعهد دولتش بالنده است

و دور بادلگان از دل و دولتش بالنده لقد تواضعت الدنیا لکبر شرف

بتحقیق فروتنی کرد دنیا برای جاه بزرگ

بملمات الدنیا با غیر ملتبس از فر سایه معدلتش ساحت ملک محروس مصون

و رسیدن و سوختن چیزهای دنیا مشتبه نیست

حجلهٔ عروسی آراسته و از برق سنان جان ستانش اکناف جهان از تطرق

فتنه و فساد پیراسته ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت ایزد را

در خطبه تهنیت است

بر روی گردون افق نهادند و جنود شعاع باکناف و اقطاع پراکنده

گردید مقرر شد که لنبری با سه فوج سرباز و امیر توپخانه با سی عراده

توپ در مقدمه بجانب عراق روانه شوند و در ییلاخ منتظر موکب

همایون باشند و حکم شد که برادر بنقاع و شاهسون بار دیگر باینها ملحق شوند

و چاپاری بسرعت تمام نزد امیر نظام فرستاد که اردوی خود را با کم و کاست

زیاده تر در بار اعلا با ایلغار و سایر سپاه آذربایجان را احکام اکیده

صدور یافت که هر ارک خود را دیده در حین ادعان بار بر دور همایون

ملحق شوند **ذکر جلوس ظل السلطان و عاقبت امر او** چون خبر وفات

خاقان علیین آشیان در اقطار ایلغن فاش شد اکثر شاهزادگان

که در اطراف ممالک فرمان روا داشتند هر یک بهوای سلطنت

افتادند و از وصیت پدر بزرگوار و عهد او در باره ولیعهد خود تخلف

نمودند و قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال

و گفتند چگونه می‌شود او را پادشاهی بر ما و ما لایق تریم بپادشاهی از او و ندارد وسعتی از مال

خدای را که خلیق است شعله باهرات هر چه عرصه ملکست سایه عدلست

هر چه ساحت دین است اليوم تجزى الآمال ما وعدت وأدرك

امروز داده شد آرزوها بآنچه وعده کرده است و دریافت

المجد أقصى ما تمناه ایزد تعالی سایه بلندپایه پادشاه اسلام‌پناه را

بزرگی بنهایت آرزوی خویش

بر مفارق انام پاینده و پرتو آفتاب عنایتش را بر ساحت جهان تابنده

داراد و جلوس همایون بر زمره انام از خواص و عوام خجسته

و میمون و ساحات ملک از تطرق حوادث مصون و مامون باد

چون خطبه تمام شد شاهزادگان و الا تبار و امرای کبار روانه دربار

بشکرانه این نعمت کبری و موهبت عظمی را جبین نیاز بر زمین سودند

و باتفاق دعا و ثنای پادشاه را سر کردند تاریخ جلوس را [illegible]

از اهر ظهور الحق یافته چون بار بخش ظهور الحق رقم شد عهد شریعت

۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه

عیان با طرب نهان باد طرف عصری المحیان [illegible] خارجه بتهنیت

آنرا ها و باداب سلطنت تعظیم کردند روز دیگر که توپ آتش‌فشان خورشید را

برادر

ظل السلطان در پای تخت بود و اسباب سلطنت و خزانه در دست داشت

امرای لشکر و رؤسای کشور بر او جمع شدند خدام دربار همایون بعز ارض دفی

خاقان پیر در دار الخلافه روی اللقا و عساکر عراق و دار المرز در آذر

با ایل معمور رفته در زیر لوای او مجتمع آمده سر در پی خود را یکجا به هر زوایه

ارائت و در مسند سلطانی نشست و شعرای دار الخلافه در بسیج مهر سلطنت

ادا کنند ملک گیتی را غاشیه شاه شد ظل سلطان بود و ظل الله بیک

با نصه اشرفی در صله این یک شعرها چون خود را در دار الخلافه و مسند خلافت

متمکن دید در گنجهای کهن باز کرد سیم را و درم دادن آغاز کرد عقد

عطاهای او از مرتبه آحاد بیرون از مراتب سه گانه اعداد متجاوز بود.

و تفاوت در مراتب الوف داشت بحسب صنوف مراتب و مراتب اصناف

خلق نصر الفعال على الاطال كانما خال السؤال على النوال محرما آحاد ما سر اراده متعلق احاد مجرد

بار گرد کرد آنها بر سرهنشی که گویا خیال که در سؤال بر جهان محرومی

هو فيه الالاف الوف والاصناف را با نصوف عطا بگشاد اليد يا في مجمعه الم تقم عامي اللئام الغما

ای آنکه بخشای در دهش دریاهای خود رنجشهای

خیر بر میکرد با احسان عیمها

حتى يقول الناس ماذا عاقلا ويقول بيت المال ماذا المسلما ادبا سر دار الخلافه را

بحدی که گفتند مردمان این عاقل نیست و گفت بیت المال این مسلمان نیست

تا مرصع زرکش نساخت و اجابر کاشان را در قصر سلطانی کاشانه طلا

و الواط قزوین را خلعت مروارید و زربفت افکند گرچه از مادر نه گردون

گشت روزگار سالکان خاک را انعام بخد سپرد هر چه رفته است از عطیات بار

ایشان تاکنون حاشا لله زود باشد انعام مفرد سپرده الا له قلوب خلق را

برای ازاله عیوب خود سپرده است خزانه را پراکنده تا مردم را جمع کند تا به

سلطنت را از دست ماده نباید تا پایه سلطنت بدست آید و کیف تسر بجمیعنا ظل القا

و قد وهبت انا ملک التلادا غافل از آنکه اسراف و تبذیر نزد ارباب سلطنت و چگونه

و حال آنکه بخشید انگشتان تو نعمت بسیار را

نه از سر سلاطین ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین حکما ارباب بینش گویند

بدرستی اسراف کنندگان بودند برادران شیاطین

هر کس بدون حاجت مالا ینبغی صرف کند هنگام ضرورت از صرف

ما ینبغی در ماند زیرا که دینار و درهم در سراز انی عالم ما بوس اکسیر اسم اعظم است

و کلید خزاین زمان در دست خدا و خلیفه رحمان از خاتم سلطنت

در حکمت پادشاه عادل و وزیر دارالسلطان سلیمان علی نبینا و آله علیه السلام باشد
حفظ ناموس عالم کند و عطای حق هر ذی حقی باو رساند از بیت المال از تحجب
اسراف و استهلاک موافق قوانین عدل و مطابق موازین عقل توزیع دهد
و احیانا که خاتم ملک و مفتاح خزاین عالم بدست اهرمن افتد او از هزار یک بیش
به اسراف و تبذیر صرف کرد یا بقیه قوه ماسکه در امساک و تقتیر صرف کنند
گاهی چون ابر بهاری قطرات امطار بر جبال و صحاری بی‌رویت باشد
و دیگر بار مانند شمس جدب جذب باران نیسان از امساک سحاب احسان
بالمره باز دارد و در این نهی خداوند و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا خارجی و در بیان اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا
و کان بین ذلک قواما ذاهب جو لهم ثم قیل لا شرف فی الاسراف
کما لا سرف فی الشرف میزان اوزان عدل و معیار عیار عقل امیر المؤمنین
علیه السلام در خطبه شقشقیه در بیان اسراف بیت المال و به کار بردن آن فرماید

و قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون
مال الله خضم الابل نبتة الربیع و در خطبه دیگر میفرماید اگر در مسند خلافت
استقرار یابم همه بخشش را که در زمن دین سنجر شده همه را باز دارم
تا زر رایج را با جاعت منع و عقار فدک را بورثه زهرا رد کنم و خط بطلان
بر دیوان عطایا کشم حاشا که آیه بصر و کرم از اسراف بذل درم باین پایه
استنکاف فرماید و کرامیده بذل دنیا و مافیها در نظر همت او بکاه نیرزد
از جودک و لا اخشی المطال به یا من اذا وهب الدنیا فقد بخلا
بجا و تبذیر بی تدبیر رنجیده باشند زهر از نصایح شان تشبیع مال مسالکین
در تکیه بی جو جو تحصیل کرده لذ و خون دل در کسب آن خورده
بجور و عدوان ستانند و خروار خروار بر فساق و فجار بذل کنند
و صرف مجلس شراب و نقل و کباب و چنگ و چغانه و نوا و ترانه نمود
و تری کثیرا منهم یسارعون فی الاثم و العدوان و لبئس ما کانوا یعملون باری افراط

اینگونه غلط کاری کثرت جوایز عطیات بر خبطات خطیئات بسیار

از مردمان دیگر دیا از دل حقارت نفر امارت و از قوه مکنت

تنقص سلطنت رسیده و از درویشی بزرگ منشی و رای اندیشه یافت بسا اسیره دال

که از ماتش زان کمتر ان داشت از بامش و زیر کران لشکر دبیا بزرگان دانا

دوبیران بینا که در میان ایشان اخوان بزرگ اصیل نجابت داشتند

و در کار دیوان اقتدار تمام تسلط داشت از عمل معزول و عیال محبوس شد

وکم ریاض تجری لا یرقد بها بیت الثری و همه عز الدول الحرق نشانداول

چقدر باغها در زمین درست کرده باید با آنجا تیر ریشه و مالک آن چراگاه آن ... عاجز از قدرت

بلم تره در حساب عمده امانی عاجز بود و در دیوان حساب رسیدن استیفا نکست

وحشو عهد لهو را بیاز زر آورد حکما در سیاست سلطنت نوشته اند که کار زرگر را

بجوردان نشاید داد اگرچه دانا باشد و کار گرچه بر عاملی دانا ببر کار نیست

ده ی عامل زبان ترا اثر در بار نه علی الخصوص ظل السلطان با ملازمان در بار جعفر

دایم در فکر جامه و سلب بودند و در گرو جام و طرب انها ترتیب بزم عشرت میدادند

و انشان در بار باشاه ترتیب نظم جیش امثال خزاین موجود را

با امرا نا بنجار در حساب جعاله و جنگ می پاشیدند و امان تاریخ

دسته از تجار قرض کرده با باب سلاح و اسلحه جنگ موافق لهراره

و حساب صرف میکردند ما شغل الناس کثرة الآلة و ان تا ملکرات

بحقیقت مشغول نموده مردم را بسیاری آرزو ها و تو با چیزهای گران

فی شغل عجب از انکه لشکر دارالمرز و عراق را که همراه النحس بالیاس

از شغل و عمل

معقول نمودند همه را مواجب و انعامات و انزاله در حصه خانه نمودند

چو پیره شود مرد در روزگار همه آن کند کش نباید بکار

محمد جعفر خان کاشی که در خدمت ظل السلطان باسم وزارت بود

رای او همه را از نظم لشکری و نرم را ملکی مقسوم بچنین تدبیر که در کتب و صفحات

عراق معارض در معرض شهود نیست که حاجت تعلیم چنو باشد

وزر شاهزادگان بمدد محافظت تمام بار رسیده شاید یکی در مقام

اطاعت و انقیاد باشند و تخلف نورزند و اگر چه با نقاری بر بعض را

درکانون سینه مکنون است تا فصل بهار که وقت هیجان جمادات است

نتوان بظهور رسانید اما تألیف قلوب و ازاله کدورات یأس آنها منوط

و در آذربایجان چندان سپاهی موجود نیست که جرئت اقدام را از اعلام

ثانیاً پنج شش هزار لشکر نظام به همه حال در ماوراء که لنه سه هزار دیگر

در طهران نزد نواب میرزاست دیگر در شهر آذربایجان بکرجه قدر

سپاه دولتی که زاید از ده هزار باشد و بالفرض سپاهی موجود هم باشد

دو سه هزار خواهد بود که با این جمعیت اندک جرئت تسخیر عراق نتوان نمود

دیگر از کجا که ولیعهد از عزم اعظم منحرف روگردان شود و جهت تو بزرگ و کوچک را

بعقوق مخالفت و چرک تبدیل دهد کجا بهان اسم ولیعهدی سروری

آذربایجان و طهران قناعت کند با کار شناعت مخاطره و جزای طوره

در قوه ملکه و اقدامی تواند کرد دیگر فصل زمستان تنگ در رسیده

خبر و ستاره کمان ببرج کمان گراییده و در زیر موسم هنگام استعمال

قوس

ریغ

تیغ و سنان و تیر و کمان است از پس در آذربایجان از سورت سرما القارس

مردم در فضای دهان افسرده شود و از زیر لحاف کسی سر بزیر چرخ نتوان کرد

سپر مانند

اکنون که نوبت کانون است قانون سپاه کشی را بر کنار باید نهاد

ماه زمستان بهشت

و بجای اسپ زرنگ آتش ابرش و محبوب مهوش و کانون کنار را باید آورد

جمع شتات و ملاطفت و مکافات کار نباید کافات سنان در کاداد

متفرقها جنگ و پاداش

نه آلات حرب و پیکار و بیز دیبای لطایف و تمهید مقدمات باطل سپاه ظلم

چون طره خوبان با تفاصیله لهک پیکار چون رای وزیر غبار آلود در رسید

و جهتی چون دماغ مالیخولیا که آزرده است که طلایع سپاه آذربایجان با قرار

دو سکه نفر زر در قلاذن کوه رسیده و چه ترکتاز نظام زبانه بچرخ کهن کشیده

رئیس و مرئوس و سایس و مسوس کلاً از این خبر مضطر و یکباره محتضر

کلا اذا بلغت التراقی و قیل من راق و التفت الساق بالساق و ظن انه

چون برسد روح بچنبره گردن و گفته شد کیست علاج کننده و پیچیده شد پاچه بپاچه و یقین کرد که این حالت

در مردن

الفراق زهره کاسات مردم شد بالجمله چاه کار را در آن دهر که مگر نیک [illegible]

جدائی است از دنیا

[illegible]

مردم را چنین وانمودند که این خبر شایع هر چه زودتر و مخالف را از این خبر

و اسباب هم مهیاست باید راست باشد چه بایل ژاندارمها به سعد الدوله گفته است

دلده ... الفور ترتیب شاگرد بدهند که در عرض عراق اجارات باید و در خبر دیگر

بصدد تفتیش مخبر برآمدند که این مرد مخذول و مزخرف است و تلگراف ... به

خبر با اصل نماینده

وانجار ... اغلب ما شهرت دهد ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا

اگر بیاورد بشما شخص فاجری خبری را تحقیق کنید

بازار تهمت ... در میان اجامر قزوین دکانی گرم و قلوب ... قست

پس آن دل سختها

کالحجارة او اشد قسوة بازار کاذب واهیه اینگونه ... در زیر پل

مانند سنگ است یا سخت تر از سنگ است

چاپاری دیگر رسیده از ... که تلگرافخانه ... را ... منزل ... گذاشتم

دیده بابان در گردنه کوه ... جمع ... ساختند

او را ... تکذیب کنند ... تند تر ... گفت عجب

... ان هذا لشیء عجاب ... قامت ...

بدرستی این چیز عجیب است

... کوه ...

اذا قالت

مثل است

اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام بعد از این گفتار

چون بگوید حذام پس تصدیق کنید او را که سخن درست آنست که حذام بگوید

تیر دیگر جای انکار و تشنیع نماند ... مجلس شوری ... ماند

از فقرات خطبه شقشقیه نهج البلاغه است

نشسته چنین هر گونه ... پیدا نه پای فیالله و للشوری

ای قوم بخدا پناه میبرم از شوری که چنین و چنان بود

و ابواب شورت ... به گونه ... که در دارالخلافه و کاشان

و قزوین در میان اهل دارالخلافه خلاف بود ... کاشان که

از جمله ... و قزوینیان

متعهد شده که ... دارالخلافه دست

ازین ... شهر ... و در میان طهران و قزوین ... زنند

... قزوین ...

... و تلگرافخانه و ... را برهم زنیم ...

آیه است

از آن ... یوحی بعضهم

وحی میکند بعضشان

الی بعض زخرف القول غرورا و لتصغی الیه افئدة الذین لا یؤمنون

بسوی بعض حرفهای مزخرف از روی غرور تا گوش دهد بسوی او دلهای کسانیکه ایمان ندارند

رکن الدوله علینقی میرزا برادر صلبی و بطنی او اما موردی میرزا ... رکن

دولت ظل السلطان بودند در توافقات امیر کبیر سلطنت را در ظل تظلیل آن خیال

مضل از دار الخلافه برای مخالفت بیرون جستند و در مصیبت ... لتیه

که آهنگ ستیز کنند و بسیاری به جانب رایتیز رکن الدوله با قرو بنیان منتشر

روانه شد که از ایالت قزوین داد طلب گیرد و جمعی را از قریب بیست هزار

تجهیز او دادند و بایالت تقسیم کنند و اما موجب میرزا با توپخانه و زنبورکخانه

و نظامی که در دار الخلافه حاضر بود و سواری که از اطراف می رسید سراپا

بیرون کشیدند لشکری وافر و ظفر رایت او مجتمع گشته انا فانا از اطراف

عراق برین کشید و بار دیگر او ... کمان شد و عساکر عراق را

درچنین روزی بیم ازانکه از خفض خانه کیتی نه زهره توان انحصار کرد لکن کار

زر دیگر است با زور و زور فراوان بالله و حکم روان زر بجوان ... اسیر

هنگر ... کینیا ... حرارت کمتر بلکه در صنف زر کهه و حق و الله ...

قسم بحق مولائی که از ... ادرا

قطره

قطره لولا التقی لقلت جلت قدرته بفاصله روزی چند قریب بیست هزار

قطره او اگر از خدا نمی ترسیدم میگفتم خدا است جلت قدرته

پیاده و سوار در اردوی او مجتمع بود هر فوجی را که وارد اردو میشد علاوه

بر مواجب و سیورسات برسم جوایز و صلات زر و سیم بدامن از

مبذول میداشت یا ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صر اصابت

مثل آنچه مصرف کنند در این زندگی دنیا مانند مثل بادیست که در آن سرمای بسیار سخت و صاعقه باشد و برسد

حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون

بزراعت قومی که بخودشان ظلم کرده اند پس هلاک کرد آنرا و خدا با آنها ظلم نکرد ولکن خودشان ظلم کردند بخودشان

ذکر توجه موکب همایون پادشاهی بصوب عراق

بعد از تعیین لشکری آن که احکام عدیده صدور یافت در سواره و پیاده آذربایجان

در حمل او جان بر رکاب همایون ملحق شوند و آن روزها امیر نظام از

نظم سرحد فارغ و منتظر حکم اقدس بود که پروانه دستخط مبارک رسید

مشعر از وفات پادشاه مغفور و احضار سپاه منصور امیر لوای اطلاع

و استحضار از مجاری اوضاع روزگار عساکری که در تحت لوای او بود

با کمال وکالت بدار السلطنه تبریز رسانید و قتی وارد شده موکب همایون

در صدد حرکت بود کارپردازان دربار سرادق سپاه را دادند و مقدار کلی
اسلحه و البسه سرباز و قورخانه را کلیه روانه شدند پادشاه عالم بعزم عراق
از شهر تبریز بیرون شد و در باغ شمال نزول کرد بر سر روزی آنجا
بهر تهیه اسباب سفر و اتمام تدارک لشکر گشت فرمود **نظم** چهارم جو
بفر و بخت خورشید چهر برآمد برین لاجوردی سپهر بفرمود تا اسب را زین کنند
دم اندر دم نای زرین کشند برآمد خروشیدن کره نای سپه چون سپهر اندر
آمد ز جای لوای نصرت طراز بصوب عراق در اهتزاز آمد قایم
اقبال در پیش و میامن تایید از پس و انصار حولت از یسار
و فرشته ظفر با فر و فیروزی بالای سر و دعای اهل دین از عقب نفس رحمانی
تعویذ ان الله یعصمک من الناس بر بازوی جوشش بست حفظ کرام
براستی خدا نگهدارد ترا از مردم
له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله پیکر مبارک را
او را ملائکه چندیست معقبات از پیش روی او و از پشت سر او نگاه میدارند او را از خدا
یعنی از عقب آینده
حرز الله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین جوشن شاقسند و بر آن کمال
خدا بهتر حفظ میکند و او ارحم الراحمین

و ثقی

توفیق یزدان بالا بحکم ان الله بالغ امره در پیش موکب همایون دلیل اردوش
براستی خدا رساننده امر خودش است
مبشران تقدیر از چرخ زرین چتر زرنگاری بالای سر داشته و سلاح داران
قضا از حفظ و دعا درع داودی در بر بار دوش خدام کردان
از نطع کمان حرز ثوابت غاشیه بر دوش کشیده باشند خور را در سلک
جنایب پادشاه کشیده **نظم** وصف سیاهم سمندش اشبی بر آسمان
یعنی چنینست دیدی
گفتم آن رفتار بین کان آسمان قد میرود گفت دی بر تیغ کوهی بود و پویان
کفی کاف ایتی در سوی ابد ابد میرود ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه
گفتش آیا تا حدیث نعل و نعلش میرود ترک سپهر کمان از خانه برجیس
عاریت گرفت و کمند از کهکشان بفتراک بست و در سایه در جرگه
غلامان کار تو انجم تیر شهاب در کیش داشت و در موکب اعلا
در خور مشق نظام بدین آیین پادشاه روی زمین عزیمت عراق کرد
و روح مخالفان از رشک فراق نظام مملکت آذربایجان را باز بار نظام

سپرد و فریدون میرزا نایب الایاله نظم و نسق آذربایجان بکفالت او واگذاشت
امیر حواله شد ایلچیان دو دولت روس و انگریز ملتزم رکاب ولیعهد بود
در چمن اوجان لشکر سپاه آذربایجان بار دیگر ایشان بوی پیوست چون لشکر
فیروز از آنجا حرکت فرمود و خاک کردو مضرب خیام جنود گشت
بعهده لشکری مقرر شد که از قصلان کوه بگذرد و همانجا فرستاده معتمد الدوله
از رشت وارد رکاب ولیعهد گشته پیشکشی دستی فرستاده بود و در عریضه
نوشته در خود بهزار نفر از سواران دیلم در خاک خمسه شرف اندوز موکب گیتی
فروز خواهم شد و بلکه تدارک اردوی هزار تومان نقد از بابت مالیات
موجود دارم تحویل خزانه خواهم داد روز دیگر چاپاری از سرکار ظل السلطان
وارد و از شرح حال مهربانی سرکار اقدس سلطانی نوشته بود
و فرمان نظام عام در اینکه مسموع افتاد و تسویلات ارباب اغراض
ولیعهد را با هزار توپخانه و سپاه آذربایجان را برداشته بعزم تسخیر دار الخلافه

بر اهل حرم

بر اهل حرم و عیال خاقان مغفور آید إِنَّ کَثِیرًا لَیُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ
(بدرستی که بسیاری از مردم هر آینه گمراه شوند بهوای خود بدون علم و دانش)
إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِینَ اولا خوردان بر بزرگان چیرگی دادن عقلا
(بدرستی خدا داناتر است بتعدی کنندگان)
و نقلا پسندیده نیست و تا حال کسی ازین سهو اسهوی نبرده و ثانیا
حرمت حرم پادشاهان قطع نظر از اینکه الکل امهات و اخوات
و عمات ولیعهد بر همه لازم است چگونه روا باشد در مخدرات حرم
پادشاه را بغارت و تاراج سپاه دهند و ماتمزدگان سرای سلطنت
و خسته دلان سرادق عصمت را که هنوز از مراسم عزا و آداب ماتم
پادشاه عالم فارغ نشده لذا بتوپخانه و سپاه کشی مرعوب (ترسنده) و زهره و دل
دیگر بیان آنها اندازند چه انصافست با اینحال غمزدگی ملال اشکال
خراشیدن و نمک بر جراحت ناسور آنان پاشیدن مصائب شتی (مصیبتهای بسیار)
جُمِعَتْ فِی مُصِیبَةٍ وَلَمْ یَکْفِهَا حَتَّی قَفَتْهَا مَصَائِبُ عزای الشاه بردار
(فراهم آمده در مصیبتی و کفایت نکرد آنرا تا اینکه از عقب آن آمد مصیبتهای چند)
هنوز تمام نشده و کفن از اشک نخشکیده اهل حرم هنوز دیده

گریانند و جگر خسته این چه سیاه‌کشی است و در این فصل زمستان این
چه آشوب است اگر از من شرم نمی‌کنند از ریش سفید شاهزادگان و گیسوی
پریشان دختران در زمان شاه مغفور شرم و از خاک مزار خاقان مبرور
حیا کنند و بر زنی در صدد هتک حرمت و پرده دری حرم او برآیند

فرد
رحم بر بیدلان رحم که نبود شب و روز در مصیبت شان جز نوحه گری کار دگر

این چه عجله است العجلة من الشیطان آرام گیرید تا روزگار آرام دارد
شتاب از شیطان است
پیش دستی علامت سستی بلکه پستی است نه از تخم شاهان زمین پاک شد
نه زهر گزاینده تریاک شد بخورد و یا به مستی کشید بر دم آتش دستی کشید
اگر از من بشنوید محض مصلحت دین و دولت نگاشته ام منقطع نتیجه فاسئلت
بس نگاه کن
قلیلا یلحق الرجال حقا فرستم جون بگر پاس سرا پیچه هیلی کار یک
کم تا لاحق شود بحق بره
بیاموز همان نگاه سالار بار فرستم را به روزی شهریار از فرط بهجت و بهال
خود را بست و دست لعوب برگشاد و نامه مختوم را مهر مقرر شکست

که دبیران

که دبیران کار آگهش جواب او را از خود نوشته روانه کنند قائم مقام
در طرز نوشته که سیاق ترتیب تسلط نیکو داشت در آنجا همان زمان
بخط خود نگاشت که سلطان اسم شاهزاده دیگران را هیچ جهت خلاف قاعده
رفتار نکند لذا به سبب عدالت می‌کنید و خود مستحق ملامت و در خور نهایت
بیابید و خلاف عهد پادشاه مغفور کرده و وصیت پدر بزرگوار خود را نشنیده
و حقوق ابوت را بعقوق مبدل داشته هتک حرمت پادشاه را
کسی نکند که از وصیت او تخلف دارد و هذا صراط ربک مستقیما
این راه خدای تست که راست است
ان ربک لهو اعلم من یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین دیگر سپاه
بدرستی خدا میداند آنکس را که گمراه شده از راه او و داناتر است بهدایت یافتگان
آذربایجان بهر پاس ناموس و حرمت اهل حرم می‌آید تا از راه
خلاف دست تطاول برای الخلافه دراز نکند و هر کس در جای خود
نشیند و حرمت سلطنت و اهل حرم باقی ماند اگر پادشاه مغفور دیگری را
برای حفظ ناموس سلطنت و سریر عالی خود قابل دیده است او را

ولیعهد خود میکرد شاهزاده نبایستی نیست و نا روا فرماید و تسویل ارباب
غرض بشنود وَاِنْ تُطِعْ اَكْثَرَ مَنْ فِي الْاَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ و این
و اگر اطاعت کنی باکثر آنکه در روی زمین است گمراه کنند ترا از راه خدا
اعتراض شاهزاده بسیار شبیه است باعتراض معاویه که در وقت غزوه جمل
بامیر المؤمنین علیه السلام نوشت که از پیغمبر خدا شرم نکردی که حرم او را برداشته
بکوفه را جمع نمودی و بسته حرم پیغمبر لشکر کشیدی و حرمت حرم رسول را
نگاه نداشتی و در صحابه پیغمبر را کشتی جواب که امیر المؤمنین علیه السلام باو نوشته
جواب شاهزاده است هذا و لعنت بالنعت که من احق داد ولی برعایت حرمت
پیغمبرم و سیاق حرام او را بهتر میدانم حرمت حرم پیغمبر که بامن است
در وصیت و ولیعهدم دیگران را نیز رسد که در آن مداخلت نمایند تعرض کنند
کدخدای خانه آن در با احوال اهل بیت عالم‌تر قائم مقام جواب باین سیاق نگاشت
دانا تر است باحوال اهل بیت خویش
و جواب پاره‌ها را روانه داشت و او در عرض ملاقات سپاه سلطان و توپخانه
ملاقات کرد که از قله‌های کوه هابط و مانند بلای ناگهان برای کهان

نازل

نازل میشد تو گفتی جهان کوه آهن شده است سر کوه پر ترک و جوشن شده است
درخشیدن تیغهای بنفش بابر اندر آمد سنان درفش غرور و ماه گفتی بجنگ اندر است
ستاره بکام نهنگ اندر است چون بدربار خلد السلطانی رسید او را در خلوت
خاص بحضور بردند مبادا اهل دار الخلافه آگاه و مصدر خلاف و آشوب شوند
جواب قائم مقام را ابلاغ کرد هوای نخوت و غرور در خاطر و وزیر پدید آمد
دگرگونه کلکون هر دو برگ زریر از کیفیت احوال پادشاه جواب بحث و
از منافع ارحی بیرون یعنی رفت تقریر کرد و پادشاه را خرم و شادان دیدم
و برهمه کس مهمان كِلَا كَفَّيْهِ فِي سِلْمٍ وَحَرْبٍ يَكُونُ الْخَوْفُ مِنْهُ
هر دو دست او در صلح و جنگ میشود ترس از دو
وَالْاَمَانُ فَلَيْسَ بِشَاغِلِ الْيُمْنَى حُسَامٌ وَلَيْسَ بِشَاغِلِ الْيُسْرَى عِنَانٌ
و امان پس مشغول نمی‌کند دست راست را تیغ و مشغول نمیکند دست چپ را جلو
سراپرده سلطانی گران کشیده و قبه بارگاه بقمه مهر و ماه افراخته و مسند
شهریاری بر آن گسترده نشسته بر آن شهریاری چو ماه زیاقوت رخشان بسر
بر کلاه جهان را از و هیبت ترس و امید تو گفتی مگر زنده شد جمشید

دهانی در بار خسروی همگان های وی گشته روی برو نرفرحین بما اتاهم الله
شادبودند بآنچه خدا داده بایشان
من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم
از فضل خود و مژده میدهند بآن کسانی که لاحق نشده اند بایشان از پشت ایشان
نظام اردو را نسق و گروه سپاه را یکدل و متفق یافتم کر آیند زیمان جنگ
آن گروه ستوده کرداران و هامون چو کوه همه همپ از کین بر جیس بر روی
جز از جاکشان نیست چیز آرزوی پس آن کلام از کیفیت و کمیت سپاه انزر
و توپخانه استف نمود عرض کرد لشکر او از قفلان کوه چون سیل کهسار
منحدر شده توپخانه بلا بر کلان غلاظ و شداد مانند زبانه دوزخ بسمت عراق
درکشیده امروز بایر وار در زنجان نیز از استماع این اخبار دیده اهل آنها
تیره و تار شده و چهره جان چون جامه زنجان غبار آلود قوت اسکه
بالمره از دست رفته طایر هوش از بام دماغ آهنگ پرواز کرده خداوندان
راز وا دلیل شیاطین را احضار کرده نشانی سهولت بردند و هم هوش از کار
روزگار زوتون دارعدت القنا زمعا و خوفا لذلک والمهندة الحداد
و بلرزید نیزه ها از ... و ترس برای این و شمشیر هندی تیز

و باز هم را

و باز یکدیگر را تسلی میدادند که قوت و کثرت و استعداد لشکر را اعتبار نیست
وما النصر الا من عند الله هر قوی دار رو و لا تهنوا و لا تحزنوا
و نیست نصر مگر از نزد خدا و سست نشوید و نترسید
وانتم الاعلون ساعت دیگر رکن الدوله با جمعی از قزوینیان شتاب زده و غبارآلود در
و شمایید بالاتر ژولیده موی و غبارآلود
رسید و در بزم حضور بلا از غبار رخسار کرده شستکه زیبا را ستند رشته نوازش
خبر خواستند رکن الدوله صورت واقعه را چنین تقریر کرد که ایلات نزول
در آغاز ورود بزرویم موعود فرا نفقه شده بگروهی انبوه فراهم آمده بملکه اکثر
توپخانه از قفلان کوه و عبور سپاه بمسامع آنها رسیده یک ارا قرام شکاف
نموده و بعضی هم خفیه بعسکر آنها گریخته چه نشنیده یخافون یوما کان شره
می ترسند از روزی که بود شر آن
مستطیرا بار دیگر باب مشاورت گسترده و اقداح زنهار آرا شد رکن الدوله
بسیار سخت
آشکارا گفت که جز زنی و مدارا چاره نیست فان نهاوند لاملاک جهل
پس بدرستی ... پادشاهان جاهل
علی ملک یخالفه یغال بغیر سیفه لفظ المنایا کما شرح
بر پادشاهی که از خالفش ... معنی میکند تیغ او را لفظ مرگها چنانکه شرح میکند
الکلام الترجمان ویسلک رمحه فی کل باغ کما سلک
کلام را ترجمان و راه میرود نیزه او در هر طغیان کننده چنانکه راه میرود

المضيق الأفعوان نهانا بگوش ملک السلطان گفت که درین سفر آغاز

به جای تنگ مارهای افعی

وانجام کار را دیدیم و گرد فراز و نشیب گردیدیم جز از آنکه گردنت راست

که با او سپاه ترا پایی نیست چو قطره بر زرف دریا بی بدیوانگان ایران داوری

لیکن را چون آگاهی آرایش شد که مخالفت بهیچ جهه صرفه ندارد زیرا که سپاه پایداری

و سرو عراق با نظام و توپخانه توپهایکان همیشه با جولت روم و روس

ستیزه و آویز داشته اند هرگز مقاومت نتوانند نمود خاصه پادشاه خود

در سپاه باشد چون از هر راه یاس کار حاصل شد آرای مختلفه بدان الحال

یافت که رکن الدوله با رجوع پادشاه رهد بلکه تواند از ملاطفت المحسن پادشاه را

برگرداند و هرگاه نتواند بنای آشتی گذارد تا هر پایه که از پیش رود هرگاه

جایها در سپاه آنها فوتی نبیند در بنای آن دست یابد لشکر اسلام که بجبر ما

اشاره کند در سپاه خود اشکر کشد و بعاتمه و مطارده پردازد رکن الدوله

با امید و بیم بقدم رجلا و نوفرا خری بر باره ره نورد سوار شده با معدودی

اقدام میکند
پیش میکند پا را در پس میکشد دیگری را

ارخواص

ارخوص نوکران خود روانه اردوی پادشاه عالی پایه شد تا نجی

امید نجات دار شو

الخیر وانتظری امانی اذا ما القارظ العنزی آبا

خبر را و منتظر باش براجعت من وقتیکه قرظ چین عنزی برگردد و نخواهد برگشت

برادر خود امام قلی میرزا را سپهسالار سپاه خلق بود القاسم و او را تاکید کرد

که اردوی خود را در حوالی قزوین نگاه دارد و قوی پیش نگذارد

بگفتار پیوسته بیدار باش خودت بلا از پیش نگهدار باش چون رکن الدوله

از قزوین گذشت در چمن سلطانیه با اردوی سلطانی دچار شد از لشکری قاهر

لشکر بود نظام و آراسته اردوی او را طوری نشان داده که در اکثر کوه جاها

بگذرد جبال کوه چون طور سینا از پرتو تجلی اندکاک پذیرد در خشید

مندکه شدن

تیغ الماس کردن چو کرباس آمار ماه گون تو گفتی نه شب بود بیدانه روز

نهان گشته خورشید گیتی فروز نظم این اردو با اردوی خود و قوت این

عساکر با آن سپاه در میزان هر که خرد سنجید نظم آن اردو را در جنب

این نظام مانند نسج عناکب یافت انّ اوهن البیوت لبیت العنکبوت

به درستی سست ترین خانها هر آینه خانه عنکبوت است

جمع عنکبوت
تنیده عنکبوت

قرظ برگ سلم یا ثمره آن است
که آق قیا از آن مرا افشرند
دو نفر از قبیله عنزه برای چیدن
آن علف رفتند و برنگشتند
بعد از آن مثل شد میگویند
هر وقت آن دو نفر عنزی
قرظ چین برگشتند من هم بر میگردم

لو کانوا یعلمون این سپاه را مانند عقاب چابک دیر که به شکار فرود آید
اگر بدانند

و آنهار این مرز و بوم خوش خرام در جلوه‌گاه خود بارام و تُعرَفُ
شناخته شود

الاشیاء باضدادها و الشیء لا یکثر مداحه الا اذا
چیزها با ضدهای خودش و چیز بسیار نشود مدح کنندهای آن مگر وقتیکه

قیس الی ضده لولا غضا نجد و قُلّامه لم یثن بالطیب عَلی رَنده
قیاس کرده شود بسوی ضدش اگر نبودی بجز غضای نجد و قلم کنندهای آن ثنا نشود بخوش بوئی برای درخت عود آن بجز

قراولان از هر سو لشکر را اطراف او را گرفته نگاه داشتند سواری آنگاه نزد

سالار سپاه رفت و اجازت گرفت در همراه نگاشته او بر بار شهریار رفته

از آنجا در منزل قطع مسافت کرده طلیعه عساکر نصرت مآثر پدیدار شد

ز گرد سپه روشنائی نبود ز خورشید شب را جدائی نبود ز جوش سواران و از زخم

همی سنگ خارا بر آورد سر هوش از سر او پرید سالاران را او را

باداب سلطنت پیش بعد ناچار تعظیم کرد پادشاه او را بانواع لطف

ملوکانه بنواخت بار اول اول جلوس ما چون از پیشگاه حضور

بیرون آمد از امرای دربار بکرش او اوان اقامت خراز

و آداب

و آداب تعظیم و سلوک دربار ملوک آموخت دیگر فرازش بهره ترکیب

سلطنت زبان او از لوای سطوات ضمیر لال بود قد بدت البغضاء
تحقیق ظاهر شد بغض عداوت

من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر با همان دربار چند بار با کمال ملایمت
از دهان آنها و آنچه پنهان داشته سینه‌های آنها بزرگتر بود

بساط مکالمت گسترد، طرز کلام او مایه طنز و ملام شد اعتنایی بحرف او

نکردند روز دیگر منوچهر خان معتمدالدوله وارد دار شد قریب بهزار نفر

از سواره و پیاده جمعیت داشت وجهی نقد از بابت مالیات رشت تحویل

خزانه گشت فراز این امرا و بزرگان ایران از اطراف بلدان رو

بار دولت کیهان پوی نهادند و بتدریج وارد معسکر نصرت اثر شده بشرف

مثول بارگاه گردون شکوه سرافراز گشتند چون موکب گردون شکوه بحوالی
مشرف شدن

زنجان رسید علما و بزرگان خمسه پذیره شدند شاهزاده فتحعلی میرزا الحکمران

خمسه آداب خدمت و شرایط بندگی را کما ینبغی مرعی داشته بورود

عواطف ملوکانه گشت و کماکان حکمرانی آنجا را بتفویض باقی امر اجل اصدار

و بنابر آن امیری عاقل کامل بود بوزارت و امارت آنجا تعیین و نمود
چون اردوی سلطان انجم سلطانیه تشریف داد عساکر عراق از اطراف آفاق
بموکب فیروزی آمدند مقرر شد که سواره و پیاده عراق از اوجان شاه
باشد دفعه یک اردوی همایون اردوی جداگانه زنند و مخلوط سپاه
آذربایجان نشوند و در اکثر از نظام و سواران رکاب جمعه هر چه حاضر بود از اوجان
شاهزاده [illegible] شد و از آنجا موکب همایون با شکوه سلطنت و تزئین عازم دار السلطنه
قزوین شد در عرض راه سواری چند از قراولان پیش جنگ رکاب سلطان
آمده معروض رای جهان آرا داشتند در مقدمه الجیش اردوی اما موبدی میرزا
یک منزل با [illegible] طرف قزوین گذشته امان الله خان افشار با هزار سوار جرار
از غلامان دربار خاقان مغفور در پیش قراول دار اردوی اما موبدی میرزا در حوالی
قزوین است و با عسکر نزدیک سه فرسنگ فاصله دارد فضلعلی خان افشار یوزباشی
غلامان با دسته خود و چندی دیگر از سواران لورباپان [illegible] امان الله خان

بوادا

بقراولی مامور گشت و بعهده لشکری مقرر شد در اکثر سپاه آنها از قزوین قرمش پیش نهند
زرع جیوه آنها را تمنع تیز حصار کند و فرمن [illegible] آنها را از شرار توپخانه اتفاقا گرمی
مساحت — درد — بدرستی آن چشم می انداز
تیری کالقصر کانها جمالات صفر آتش زند روز دیگر دسته اما موبدی میرزا
فرار ایدرا مانند [illegible] آنها شترهای زرد است
رسید نرخی برادرش رکن الدوله نوشته بود که چه باید کرد اگر بتواند مرا بردن
امانه رنویه اطمینان بنزد رکن الدوله نوشته او را بنظر اقدس رسانید علی خان
نسقچی باشی که بر سال مزده رقمی در باره ماموریش که او را امید اطمینان و
برادرانه حوالی [illegible] نیر اما در هر رکن الدوله نهانی برادرش نگاشت
که ای بطور محسنه که هر اگر از [illegible] از نظم سپاه و آراستگی نظام و توپخانه توشیم
زهره دلیران شیر مردان آب شود زمانه زهر آب داده است چنگ
بدرد دل شیر و چرم پلنگ روزی که می دارد عسکر همایون شدم غبار
موکب منصور با غنان آسمان بر آمده روی آفتاب با نیزه و برق نیزه
باطراف
نظام چشم روزگار را خیره کرده اکنون جز اتحاد و بندگی و تعذار زد [illegible] بندگی

چارهٔ نمی‌بینم هرچه زودتر خوبتر در فی التأخیر آفات آنچه دیدم جز آن بود

در شنیده لمّا سمعت به سمعت بواحد ورأیته فرأیت منه

خمیساً ولحظت انمله فسلن مواهباً ولمست منصلة

زمانیکه شنیدم اورا شنیده بودم یک ودیدم اورا پس دیدم ازو

فسال نفوساً ... خان با پروانه امان روانه شد در اثنای راه امان الله خان

ملاقات کرد پس از توبیخ و سرزنش سپارش بلیغ نمود که تا عود او از جانب خود

تجاوز نکند و از آنجا گذشته بعسکر امام وردی میرزا رسیده قرار لوای پیغام پادشاه

همه شاهزادگان و امرای ایران را در حل او بعهد تعیین بلیغ نمود و می‌گفت

از عهد خاقان سرور و تخلف از ولیعهد او چگونه روا باشد زر و دشن چه دار

نبست شرم سیه هر زبان پر زگفتار زنم مکافات این بد بهر دو جهان

بیابید این همه نامز زبان پادشاه عالم و نمو بنشاهین قرار بگویم ان ذنبک ذو

رحمة واسعة ولا یرد باسه عن القوم المجرمین امام وردی میرزا نتوانست با پرده اظهار کند

زیرا در روی سپاه و امرای در بار دوشاه علیق آن پگاه در حرا و چون محیط دایره

السلطه

ایستاده بود در بخلوت رفته ... خان فرمان بلا بخط مبارک ... عفو و مغفرت

پادشاه و سپارش و مهبانی او را کما ینبغی تقریر کرد و از راه خیرخواهی گفت دیگر

چه احتیاط داری و چه جای درنگ است عساکر نزدیک در رسیده اگر بیای

دست بسته می‌آورند دیر در جای بازارد خواهش نمود امیان در حال حاضر

بیایند و او را از مراحل دهند عریضه مختصر سرکار او پس نوشته ... خان از عسکر او

بازگشت و بسرعت ... روانه شد تا آن ... در راه از مجاری اوضاع

مستحضر نمود و با او قرار داد پس از اما موردی میرزا شرف امروز رکاب همایون

و از آنجا بحضور اعلی رسیده و گزارش احوال ... التفصیل معروض داشت تقریر

در امیان بر روند او را ... دهند روز دیگر موکب اقدس بساعت فرخنده

تشریف ... اعلام و امرای عظام وارد شهر و عامه و خاصه

استقبال کنند و همان روز امان الله خان خسرو خان و اکثر امرای اردوی همایون

بجای مبارک فاز شدند و شاهزادگان لار او ... خانه مبارکه پناه بردند روز دیگر

ده

دختر خاور اردوی گیتی را بجنود اشعه حاطه نمود جمعیت ستارگان از بیم تیغ خورشید

متفرق و متواری شده اردوی امام وردی میرزا از امرا و روسا خالی ماند طالب

بارزه بود هر فوج سرباز باطراف آن اردو تقراولی تعیین شد در انجمن

و دخول رهبر و شد علی الصباح که خسرو سیارگان بر توسن آسمان نشست

و موا کب شعاع بر بیدای جهان پراکند تبیره برآمد زبرده سرای زهره

خورشید گره نای زجوش سواران در خم تیر همی سنگ خارا برآورد بر

زگرد سپه روشنائی نماند زخورشید شب را جدائی نماند پادشاه جوان بخت جهاندار

بر بارو ره نورد کردن خرام مجره ستام خورشید صفت برآمد اذا الجری منه

بسرعت آورد دویدن از آن

زبرجدیا وما حق المکرم ان یذالا وکل ذوابة فی راس خود

چرخ زبرجدی را و نیست حق مرد گرامی اینکه سرشکسته شود و هر گیسو که در سر دختر نازک میان است

تمنی ان یکون له شکالا یود الترک لو امسی حدیدا اذا حذی

آرزو میکند که برای آن چدار باشد دوست دارد طلا که کاش آهن شود وقتیکه اندازه شد

الحدید له نعالا بالملائک حشم و مواکب کواکب خدم و لمنطه

آهن برای آن اسب نعلها

وکمال زیب اورنگ السلطنة قرین بیروانه ملک اذا عادیت نفسک عادها

پادشاهی که اگر دشمنی کنی با نفس خود

از حص

وقد صنت اوحش ما کرهت ابیا ان حل فارغت الخزائن ماله

و راضی شوی بوحشی ترین آنچه ناخوش میداری ابا کنان اگر در منزل بماند فارغ شود خزینها از مال خودش

او سار فارقت الجفون رؤسا همینکه رکب همایون از

یا اگر سیر کند مفارقت کند چشمها از سرها

سراو شهر بعرصه بیابان آمد اردوی امام وردی میرزا از ترس مرد و کس باحسرت

افسوس ترسنده و پراکنده در عرض راه صف بسته غبار موکب فیروزی اثر

را در روز دیده خودی ساختند درین اثنا المیبان قزل امام وردی میرزا را به پیش

موکب جلیل آوردند بار خار تیره تیغ برکردن روی خود را بسم سمند پادشاه

سود ورکاب مستطاب را بوسه داد پادشاه عالم او را با کمال رافت نواخت

مرده دار خشم

بصیقل عاطفت زنگ خجلت از مرات خاطر او زدوده واو با چشم زر را

خاک معروض داشت اجبت بر اذا ذارت رحیلا فهجدت اکثر

حالت داشتم احسان ترا چون خواهش کوچ نمودم پس یافتم بسیار از آن

ما وجدت قلیلا وعلمت انک فی المکارم راغب صب الیها بکره

آنچه یافتم کم دانستم که تو در مکارم راغب و محبت داری مکارم در صبح

واصیلا آن روز تا هنگام ورود تو کمانه و زنبورکانه و اثاث سلطنت و سپاه

و شام

اردوی شاهزاده از دو طرف صف صف ایستاده بودند و با کمال شان

۱۸

شرایط سفارت و رسالت ... تقدیم ... پادشاه گیتی پناه که محض فضل و رحمت

و منتهای فضل و مکرمت در روان کالبد مغفرت دمیده ... آنها ... عطوفت بود

همه را مشمول عواطف خسروانه مخصوص فرمود روز دیگر آصف الدوله و سپهدار

و آقایان قاجار ... در دارالخلافه ... در بلده قم منتظر قدوم همایون بعد ... شرف

پابوس همایون دریافتند آصف الدوله چون اساس سلطنت را چنین استوار دید

سه بار چنین لشکر بر زمین ... در زمان ... زمین ... کشور چون خبر ...

سپاه عراق و ... اما مورد ... ملک السلطان و اولیای او در سایه

دیده ... آنها ... و رشته آرام و قرار ... یافت فضیرا

علی خیر الخمار و شره لما قلت اهلاً للکاوس و مرحبا فاخذتهم

بر خیر ... هر چیز ... زیرا که لفته خوش بکال کاسهها و مرحبا پس فرا گرفت آنها را صاعقه

فاصبحوا فی ... گاهی در فکر فرار بودند و گاهی در صدد تهیه و تدارک اسباب

پس صباح کردند در خانه خود ...

ثبات و قرار ... آیه و لن ینفعکم الفرار

و نفع ندارد شما را گریختن

راه فرار را مسدود داشت ... مقام ... که لا مقام لکم فارجعوا

مقام نیست شما را پس برگردید

الی ما اترفتم فیه ... حالت تردید ... حرم ... که مذبذبین

بسوی آنچه در نعمت طغیان کردید ... مذبذب اند

بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء ... دارالخلافه قلعه ... از ملوک ...

میان آنها نه بسوی اینها و نه بسوی آنها

ملک السلطان و اتباع خاصه او ... محمد جعفر خان وزیر را که ... حسن

و قرار ... حرم ملک السلطان ... او ... بر دل ... بام

فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون صورت واقعه را ... شهریار ...

پس واقع شد حق و باطل شد آنچه بآن عمل میکردند

ملک السلطان در میان اهل حرم متحصن ... خویش ... کل شیء

هر چیز

یرجع الی اصله ... حرم را ... دارالامان ...

برمیگردد بسوی اصل خود که از شکم آمده باز بشکم رفت

بلی من دخله کان امنا ... در ... ارباب ... بخت واژون

بلی هر که داخل شد بآن خاطرجمع شد ... دخله ...

بآصف الدوله ... و ... جرایم خود ... در ... لله

ادام الله ... دعوت ... محض ... اجابت ...

و حالت ... ضراعت ... باعتذار و شفاعت ... عفی الله عما سلف

بخشید خدا از آنچه گذشت

و من عاد فینتقم الله منه ... آصف ... نشد

و هر که برگردد پس خدا انتقام کشد از او

اما ... شده ... حال

کرده‌های او را بالکلیه از خاطر مبارک محو داشت و بجای آن عفو نگاشت سایه حق
آیه حق را فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین درباره او و دیگران منظور داشت
پس عفو کن از ایشان و در گذر که خدا دوست دارد احسان کنندگان را

ذکر ورود موکب اقدس بدار الخلافه

روز ورود موکب مسعود شاهزادگان و امرا و بزرگان و چاکران دار الخلافه کلا
پذیره شده دسته دسته در کنار راه صف بسته بفیض التفات پادشاه فایز شدند
شاهزادگان بعضی رکاب همایون بوسه میدادند و برخی سم سمند را ...
گان بعواطف شاهانه مخصوص آمدند و امرا و بزرگان را فراخور پایه و اندازه
پایه هر یک التفاتی مبذول افتاد آن روز غبار موکب فیروز روی
آفتاب جهان افروز را تیره داشت و آسمانی دیگر در جو هوا پدیدار گشت

كأن تراب الأرض لم يرض عزها فأصعد يبغي في السماء جوارا
گویا خاک زمین راضی نشد بعزت زمین پس بالا صعود کرد میخواهد مجاور آسمان باشد
كأنك أصغرت الزمان وأهله عبيداً ولم ترض البسيطة دارا
گویا تو حقیر دانستی زمان و اهل زمان را به بندگی و راضی نشدی بروی زمین که خانه تو باشد

توپخانه و زنبورکخانه و نقاره‌خانه و اساس سلطنت خاقان مغفور علاوه بر توپخانه

و اساس پادشاهی در جلو بود صدای نای رویین و شلنگ توپخانه غلغله بر کره اثیر (آتش)
افکند منجم باشی و سایر اختر شناسان در رکاب مستطاب با اصطرلاب درجه طالع
و مراکز اوتاد را تشخیص میدادند موکب همایون با کمال شوکت و اقتدار
وارد قصر نگارستان شده ساحت باغ از فیض قدوم همایون رشک نگارخانه
انگلیون شد علما و امرا و بزرگان شهر فوج فوج بشرف حضور فایز و بصنوف
عطایا مخصوص میشدند چون اوضاع کواکب فی الجمله اختلال داشت بهرام
خداوند طالع ولادت در برج سرطان راجع بود حکمای رصدی در پایه سریر
عرش نظیر عرضه داشتند که ماه صیام در نگارستان تشریف دارند
عید فطر در هم روز مبارک و هم ساعت سعد است بعمارت شهر تشریف برند
سعود و نحوس کواکب بپادشاهی در غلط نفس بر اکبر ارفع ...
و سرلو شراکت با سبع شداد دارد چه تلذذ کرد

نظم

اذا البرجیس والمریخ راما سوی ما دمت [illegible] الکیوان
هما العبدان ان یغیاک [illegible]
غیر آن چیز را که تو اراده کردی هلاک کنند ایشان را کیوان
آن دو ستاره چو بنده‌اند اگر بخواهند غدار و مکر را
از محنت جان و هلاکت است
زکیان و کیوان زحل

بدار الدوله تبریز رفت رسمی مقرر شد در بنای دولت کار ملک را نظم دهند

تخت گاه عراق و دار الملک اصفهان را که معظم بلاد ایران است مقدم الاشرف

شاهزاده [illegible] با لشکری از سواره و پیاده و توپخانهٔ نظام

مأمور عراق شد که [illegible] عت روانه شود اگر اقدامی از سپاه فارس

بیند دفع از اقدام دارد والا صفحات عراق را انتظام داده اتساق دهد

خسرو خان گرجی هم تنها در رکاب خاقان بدرور تربیت یافته و خدمات شایسته

درین دولت قدیم کرده کارهای دیگر کرده بود بوزارت دار السلطنه اصفهان

اختصاص یافت و مقرر شد شاهزاده سیف الدوله کماکان فرمان روای دار الملک باشد

لکن به تدبیر و صوابدید وزیر هیچ کاری جزئی یا کلی نپردازد معتمد الدوله منوچهر خان

با سپاهی آراسته و چند عراده توپ بملک فارس مأمور گشت و جنرال انگریز

امیر توپخانه و سپاه نظام شد با استصواب معتمد الدوله و بهمه شاهزادگان

و امرا و حکام که در ممالک محروسه حکمرانی داشتند فرامین مطاعه شرف صدور یافت که معهود

بدار الخلافه و تمکین از سند خلافت شرف صدور یافت و بریدان صبا رفتار

وَاَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ بُشْرَی بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ آیات رحمت را در اقطار

و فرستادیم بادها را مژده پیش روی رحمت خود

جهان انتشار دادند و بعد از آنکه در کارهای فرستادن در فی الجمله غوری کردند معتمدان این

دیوانیان کار این تشخیص خزانه و بیوتات شاهانه و جهات جواهر ثمین و نفیس

سواره و پیاده تعیین یافت جواهر بهیه و درر و غرر در خزانهٔ هیچ سلطان لعل و آن فانی

رنجیت سینگ سلطان سند

حیث الکیفیه ذکر شان ثبت الدر از آن جمله دریای نور است الماسی که از

که شانزده مثقال وزن دارد و تخت این سنگ در خزانهٔ ملوک هند و سالها

سالها نادرشاه افشار هند را تسخیر کرد بدست او افتاد و از او [illegible]

میرور انتقال یافت این خبره جواهرشناسان اتفاق دارند که تا بیع

فیاض پرورد دهر تربیت داده و دهور و بسیار شاه زمان جواهر زواهر در عمان

ابداع کند نظیر این سنگ در آب یک دو وزن و قیراط بسیار خواص [illegible] شده

یکی کوه نور است دیگری دریای نور هر دو از خزانه سلاطین هند است یا کرانه

ملک ایران دیگری بدست رنجیت سنگ باشد و هیچ آب افاقه علاوه بر ایران
این در تشخیص جواهر تمیز ترازوی درست در نمود از میزان وَزِنُوا بِالقِسطاسِ المُستَقیم
بعیار قوم و میزان مستقیم بسنجند و بپایه و برابر آن از الحب و بذر قیمت تشخیص داده در اوان
ذکر آورد و فحوی خلاصه آن از ابر کار را درس تسلیم جواهر تشخیص جواهر کتاب زر و سیم
سکوک و مسکوک پرداخته ملک السلطان در دولت سلطان استیلاء و قبضه خطیر دارد
هفتصد هزار تومان از خزانه بر داشته که در اوضاع متلفات او کتاب ایشان رسید
در خزانه سالکان ملک مهر خازن الدوله و بنای دربار سپهر به المختوم ساختند
و از استیفای حساب نقد بحساب اجناس رجوع کرد هر جنسی را بخشید مناسب و نظم
موافق علم الترتیب تشخیص داده از صندوقخانه بیرون و امور را محیط
یا غیر محیط و همچنین از دواتخانه و زرادخانه و سایر بیوتات ملوکانه و انبار
غلات و عقار و مستغلات و اصطبل همایون از جیاد بر گستوان و جمال
و بغال و دواب آنچه از زیر مرکب و زیر بار و موکب بود یا در اصطبل خاص

سرکار مربوط

سرکار مربوط و در دشت و صحرا سائم و در کوه و بیابان حائم و بسیار اسباب سلطنت
خارج از رسم تاریخ است خلاصه هرچه اختصاص بسرکار پادشاهی داشت از نقیر و قطمیر
قلیلاً و کثیراً از قطار قلمدان و سائر رشته ایران ایام رکهان ذلک فی الکتاب
مسطوراً کلا در دیوان استیفا ثبت افتاد مالِ هذا الکتابِ لا یُغادِرُ صَغیرةً
وَلا کَبیرةً اِلّا اَحصاها و در سرکار خاقان مغفور از طرایف بلاد و لطایف
ظرایف بتکلو از هر جنس لطیف و هر رنگی ظریف موجود بود و اِن مِن شَیءٍ اِلّا
عِندَنا خَزائِنُه لکن سلطان بر در در هر کار را اندازه داشت و فتنه خروج هر کار
خرج و صرف سیکه وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلوم و ملک السلطان در دولت چهل روز
که بخزانه عامره تسلط یافت بیشتر از چهل سال بدولت سلطنت خاقان مغفور بزل
و بذل نبود و صرف چهل روزه این بیشتر از صرف چهل ساله او بود و تفریط او
در افراط و تفریط معمول بود در هر کار را دل چنانکه تمه آیه باهیئة عادل
در یافت در هر کار رونق عقب شرع و طبق مأثور اِنّا کُلَّ شَیءٍ خَلَقناهُ بِقَدَرٍ

بدار دو جهر دار الخلافه که از مسند خلافت تمکن یافت ابواب عطا بار با امراء

مفتوح داشت عجب الاتفاق را الشهوات الا فی سبیل المجد ما اتا

آگاه باش آنچه در راه بزرگواری من

فامل عفاف واقدام وحزم وتامل کسی را که خدمت خطیر کند نعمت کثیر

میکنم عفت است و شجاعت و احتیاط و مطلب رسیدن است

مبذول داشت و در ازای خدمت جزئی چندان کرامت عنایت نمود که تمتع غرق

عرق خجلت بود من جمله محمد قرخان قاجار که بفهم و فراست در نظم و سیاست دار الملک

داشت خلاف رفتار کرد و در نظر اقدس مستحق اضعاف بذل و اصناف عطایا

مال و منال او را از ضبط محمد جعفر خان کاشی را که بجور و عدوان اندوخته و از انبار

دیوان فراهم آورده و مایه غرور و مفسدت بود همه را بمحمد قرخان قاجار بخشید و بار او

تحمیل مردم رعایا از دویست هزار تومان استحقار روا داریکه شنیدم در سر ماه داشت

اگر چه این مقدار گزاف از حیز تصدیق عقل بیرون است لکن از فرط اقمشه و ظرائف

و قطاع جواهر و مسیح و سیم و اثاث البیت که بر از خانه او بیرون آمد مبالغ [illegible]

وسعت و مایه طمع و تخمین الوفات افزون از محارم او کیا تقریر کرد که چهل هزار تومان

نقد داشت

نقد داشت و تخمینا یکصد هزار تومان جنس من جمله شش زره خروار صابون کبیر آمد و بار

نفایس و ظرائف از اثواب مخلعی و ملابس زربفت و غلامان کنیزان از غلامان

قفقازی و گرجی از این حکم بتاراج رفت و دیگر امرا و بزرگان دار الخلافه و تاجران

و اهل حرم را یکان یکان فاخر حال خلاع فاخره و عطایای وافره مبذول افتاد

و درین اثنا ماه صیام در رسید و ارباب ملک و ملت را اغراض و علل نداشتند

تغنش خود را ستند و دفتین مصاحف باز کردند کتب علیکم الصیام کما

واجب شده بر شما روزه آنچنانکه

کتب علی الذین من قبلکم چه بسیاری از زمره نماز گزاران و مسجدها خالی از فرقه [illegible]

واجب بود بر کسانیکه پیش از شما بودند

ماه اسلام به نیک و تقوی و مواظبت نماز شرح مولع بود و در ایام صیام

چندان التفات بمهام ملکی نداشت و در ماه مبارک شاهزاده محمد حسین میرزا برادر

شهریار آمد افواج او را اسباب این گونه وقف حرکت مرکب همایون بعراق بهرام

برادر خود را با سپاه گران از راه مراغه و کردستان بسر شاهان تعیین فرمود در آن

قوام الدوله مرتبه سرکار او و فوج نظام مراغه و سواره کلهر و سپاه کرمانشاهان

ابوالحمع اوش بهرام میرزا با صولت بهرامی سواره نظامی که در آن علا برداشته

بتمهید روانش محمدحسین میرزا مجرد استماع باجتماع جنود نصرت کمات هر چه داشت [illegible]

کرد نتوانست جمعیتی فراهم آورد ناچار میرزا ابوالقاسم همدانی وزیر خود را با [illegible]

دستار وا و فرمان امان از دیوان اعلی برای طغیان ارسال که شرحی نهانی [illegible]

که زهد تر هر بار بهمایون آمد و او با حالت تردید پیش از [illegible] هر لحظه خود را

از زحمت بجا آزاده کرد با معدودی بیرون آمد و در پهنای زمین با فسحت الم (ایا نبود)

تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها جای بی‌ماجرا نیافت فرار اختیار کرد جهان

(زمین خدا فراخ پس هجرت کنید در آن)

بر او تنگ بود وضاقت علیهم الارض بما رحبت ناچار [illegible]

(و تنگ شد بر او زمین با آنکه فراخ بود)

گرفته که جز ابان [illegible] همه جا را آتش میدید با [illegible] بر بارگاه پادشاه [illegible] آورد

او خود برادر [illegible] رسید دیگر نشان از شر سرکشی او [illegible] گشت بهرام میرزا [illegible]

[illegible] شرش و آنکه [illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible] از

سنوح حوادث ایران آمد

ذکر ورود شهر و سلام عام

پادشاه دادخواه روز عید فطر بعمارت ارک دارالخلافه تشریف [illegible] روز عید سلام عام

بارگاه همایون را بآیین خسروانه آراستند امرای دربار و سالاران [illegible] بزم حضور

پرداختند تخت مرصع سلطانی لازالت قوائمه ثابتة که در صدر ایوان استقرار داشت

(همیشه پایه‌های آن ثابت باشد)

و مسند مرواریدی که زیر آن گسترده شاهزادگان ایران با ایوان کیوان [illegible] افروختند از نوای

نای و طنطنهٔ سلطنت [illegible] از نهیب شلیک توپخانه [illegible]

زمین جنبش گرفت علما و مجتهدین دین در خلوت خاص شرف بزم همایون یافته

تهنیت گفتند لیهنک فی المکارم والمعالی کمال علم القرم الکمالا

(تا تهنیت دهد ترا در مکارم و بزرگواری کمالی که تعلیم نمود [illegible] کمال را)

فانت اجل من عید تهنی بعودته فهنئت الجلالا [illegible]

(پس برتری از عیدی که تهنیت داده شوی بعود عید پس تهنیت [illegible] بجلال)

که خسرو زرین کمر مهر [illegible] نصف النهار رسید پادشاه جمجاه تاج کیانی بر سر گذاشت

و پایهٔ تخت جمشیدی را بپای مبارک [illegible] خورشید افلاک [illegible]

و امرا و دبیران [illegible] و ارباب [illegible] غلامان [illegible]

نظام در اندرون ایوان صحن بارگاه شرایط تمجید و تعظیم را رکعا بتقدیم کنند و محراب
و مدارج مصاعد و معارج درگاه حضور صف بستند سرهنگان توپخانه مانند ایلان
دیوانه با تیغهای آخته در بیرون دربار از پیش روی توپخانه نشستند و فوجی از
سرباز خاصه با جامه‌های نظام و قامتهای بلند و هیاکل مهیب و هیأت عجیب
بانگ چاوشان و شیپورچیان و نوای سرکشان زنبورکچیان در پشت صفوف با این نظام ایستاده
یساولان و نسقچیان و کارداران با عصاهای صحاب تبرزین با کلاه‌های شکرده و زرین در
مقابل ایوان با سطوت بهرام و کیوان اقامت داشتند و دم گرگ آسا فراشان
غضب با اسباب سیاست از طناب و توقاق و تیغ و کارد و چوب و فلک
گروش نوبتیان آستانه نقاره آرای تا چند تا امروز سلامی با این فرشکوه بزرگ
بنیان از قسیح پادشاهی خلفای سلف نشان نداده اند آسمان با همه مهر و ماه بابت حدت
بارگاه در نظاره بود و ستاره از نهیب برون آن روز آواره لمراد اشارت خطبه
شعرای عصر قصاید غرا در حضور مبارک خوانده جوایز دادند و خلاع فاخره گرفتند

و امرا از

و این روز از فیض عطایای پادشاه همه امرا و کبرا و رهی حرم محترم بهره‌مند
شدند و هر کس از شاهزادگان که در شرف حضور نیافته بود در پروانه همایون با حضار او
سطاری شرف صادر گشت از شاهزادگان از رزنی احضار که نیز تلطف داشته حمله
ملک آرا محمد قلی میرزا خداوند دیوان مازندران و محمد تقی میرزا فرمان فرمای برادر او
شجاع السلطنه حسنعلی میرزا ملک آرا را با اقداح زلال آرا اقداح و ازاله و زمان رواج
گروه را از حسن از همه شاهزادگان بزرگتر کرد به هوای سلطنت در مازندران سکه زد

وَهَلْ یَدَّعِی اللَّیْلُ الدَّجُوجِیُّ اَنَّهُ تُضِیءُ ضِیَاءَ الشَّمْسِ شُهْبُ ظَلَامِهِ

آیا ادعا میکند شب بسیار تاریک این را که آن چنانه روشنی کند مانند روشنی آفتاب تیرشهابهای ظلمتهای آن

بجز از ورود موکب سعود از اسلامیه خزانه لشکر را زمرای جمع و عزلت عزل
کند که اطاعت کند را با او است در میان حرکت و ثبات مردد بود

لَا اِلَی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلَی هٰؤُلَاءِ در این اثنا فرمان همایون شرف صدور یافت

نه بسوی اینها و نه بسوی آنها

شرحی نوشت که اگر شاهزاده بر پا باشد آید و لوای مراسم تهنیت بجا آورد
بیش از سه روز در آنجا توقف کرد و از زنجان شاهزاده

معروض است بلکه قدار کار عالی برای ملک آرا مشروط شاهزاده که از وقوف بر آن مجبور بود

حرکت خود را بدار الخلافه موجب استقلال و استقرار دانسته بسرعت باد روانه دربار شد روز ورود

الرباط دار الخلافه به شتری لوطیانه می برود و شهرت که بسلطنت او و سعادت او بیت کاتب این قصه را

عارفانه نظم کرده اند بیت آن طینت کمین تست این جهان سحر است آن آتش تست چنین نقش

نقش زجام تو زر ناب کبر جاه و کام تو دیو نفس کرکش ما زر زران بیشتهای طمع وز زر کمان

هفت خوان این هفت طاق زری سکن ایران دیوان دلی پور دستان عشق بر زور دست بود

کز نهیبش دیو مرد و رست بود هان یکتا نیزه باد و لیت تا نه بیند او رد زال بار اسبش رد و نیک آمد

در هوار رهی دار الامارت یکا دیگر دلیل تابع هوسی که او سی دم است آب زنده قطرا او

دم است چون توقف او در دار الخلافه به طول یافت بتمنای انجاز وعده رقعه بعالم

نوشت که شیمه کریمه صدر بزرگوار خود را چرا فراموش نمایند که کان صادق الوعد سه روز بعد

بدرستی او صادق الوعد بود

اکنون ده روز است و آثار تحقیق [illegible] عالم حوالت [illegible] الصدر اقدس [illegible] ملک آرا

بامید [illegible] از استحکام استقلال [illegible] تا استدلال [illegible] در حضور [illegible] داشت

ریشه و نظر بکمر بستن احترام او را باعث منظور رسیده است قائم مقام الامر و مشغول الملک است

او ربوده و [illegible] یکبار همین فرصت بار حضور او را بهیچ روی شاهزاده چند روز عاطل

بر بار عالی آمد تا اینکه روزی از اتفاقات قائم مقام بحضور او شاهزاده نیز تشریف داشت

در اول رتبه معروض شد که ملک آرا [illegible] خود این رقعه را نوشته بود جواب آن از

بحضور اقدس برگردانیدم حق این است که شاهزاده اکبر اولاد خاقان مغفور است

تعظیم او لازم و حکم او در هر باب مطاع در این حالت هیچکس بپایه او نیست [illegible]

و چنین شاهزاده مجرب مهذب نبود تا این روزها هنوز کار دولت در

استقرار نیافته است در پای تخت واجب بلکه او جب [illegible] دولت

البته شاهزاده چند روزی در دار الخلافه تشریف خواهند داشت تا کارهای دولت سر و سامان

استقامت یابد باوجود او هیچ کار بانجام نرسد نرسد کارهای سلطان [illegible]

پای تو در میان باشد [illegible] همه تیقنان در کجا تصدیق کردند شاهزاده خود

نیز با همه کاستی در تصدیق خواهی همداستان شد وجود خود را در کار دیگر

شاهزاده محمد تقی میرزا در آن تعلق داشت و او را نیز [illegible] حالت بلاد عرب حتی آزاد

در مصالح ملکی با قول و زیرک برادر الخلافه آورد و چند شاهزادگان ازین

اغنام که چون بکنار ره با برای فرستند با تیز تعاقب کنند در آن مسابقت

مسارعت جستند والقوم کالانعام ان عوتبوا لم یسمعوا ما قیل وان نقموا

(و قوم مانند حیوانات است اگر ملامت کرده شوند نمی‌شنوند آنچه گفته شود و نمیفهمند)

تا اینکه همگی در دار الخلافه مجتمع شده و در خارج زمان فرمانفرمای فارس بانو

حسنعلی میرزا برادر اهل آن آنها را نبود چون همه شاهزادگان

در دار الخلافه فراهم آمدند بنای استقلال گذاشتند چند نفر که مایه غیرت

و غرور و آیه نخوت و شرور بودند انتخاب و استقلال نموده و به دار [illegible]

اردبیل فرستاده که شاید در جوار شیخ طریقت پای با اسرار حقیقت

و به دل آنها این بر عهده سروری ننشسته غبار فساد بنگیزند الحقیقه مصلحت دنیا در آن

بود کنج عزلت و کنج قناعت است که هم حفظ دین و دنیا کنند و هم اهل اسلام از

مفاسد آنها مأمون باشند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون

(این خانه آخرت است قرار داده‌ایم برای کسانیکه نمیخواهند)

علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین

(طغیان و بلندی را در زمین و نه فساد را و عاقبت سعادت برای پرهیزکاران است)

و این اوقات عرایض شاهزاده قهرمان میرزا بخاکپای همایون رسید

متعر از اختلال امر خراسان و تمرد اهالی آن سامان

و توجه سپاه اوزبک با عدت بیشمار بعزم تسخیر آن دیار

آصف الدوله که از اجله امرای قاجار و وزرای نامدار

و رکن رکین و معتمد این دولت قاهره بود ساحب ذیل الکبر

(کشنده دامن بلندی و بزرگواری است)

وصاحب السیف والبراعة قلیل الکری لو کانت

(و خداوند شمشیر و نیزه کم خواب است که اگر باشد)

البیض والقنا کارائه ما اعیت البیض والزغف

(شمشیر و نیزه مثل تدبیرهای او عاجز نمیکرد آنها را خود اینهمه و زره)

بیش از وزرا [illegible] شاهزاده حسب الامر قرار [illegible] مملکت

فارس شد چون انتظام امور خراسان در نظر اقدس شاهنشاه

اهم مهام بود مقرر شد که آصف الدوله با سپاه آراسته

جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب متوجه نظم

(لشکری که منهزم شدند از طایفه‌ها)

۲

و اصلاح خراسان شود و از امرای عظام و توپچیانه و نظام آنچه
لازم بود بحوزه اقتدار او و العز آصف الدوله با سپاه گران
و غبار موکب آن گمان تا کران فرو گرفته روانه شد

ز گرد سواران هوا بست میغ / چو برق درخشنده پولاد تیغ
ز گفتی که الماس جان داردی / هلال گرد تیره روان داردی

و مقرر شد که سواران و پیاده و نظام سمنان و دامغان بموکب او
ملحق شوند و در زیر لوای او منسلک آیند حرکت موکب آصف
از دار الخلافه در حرکت آمد از اطراف بلاد سپاهی
ابواجمع او بعد فوج فوج بازوی او روی آوردند و منزل
سمنان عنان عزیمت را کشیده و آنجا روزی چند بانتظار
اجتماع عساکر اقامت شد و از آنجا بلا تأمل عنان
کرده خراسان را بصوب انعطاف داد ذکر اختلال خراسان و [illegible]

جمعی از

بعد از وفات خاقان مغفور نظم خراسان بجهات شتی اختلال
یافت و هر یک از ... [illegible] نظام منزلزل ... و سبب
عدم کفایت وزیر و مخالفت عامه و [illegible] خان فرمان ... ان زر
در سرکار شاهزاده قهرمان میرزا و رزرات ... خدام ذریه اکرام
آن دیار از فرط ثمر او شعر داشته که ضمن آن کتاب [illegible]
اوراق صفحات جگر [illegible] آویخته و نقشهای که [illegible] اندر بهر ریخته
شاهزاده بارها درباره غول او ... سرکار ولیعهد سرور اظهار
حرارت و حمایت این عصم و رفع انتقام حمایت سقرون بیاید
و دیگر اهل خراسان ... لطیف و مآل ... انقلاب ...
رشته خاک ... و ناصیه ... اکبر ... شیراز ... پس
[illegible] تمرن بها کما تمرن ... اغوال و دیگر کار خراسان
همیشه در حالیکه در آن بود چنانکه ... در ... خورش ... بیابانی
بعد از ... ولیعهد سرور بگشود تازه قرین نظام ... نظام
درست قوام گرفته بود و ولیعهد سرور در ... جهان فانی نمود چنانکه

ست تحریر یافت چندی بعد از وفات ولیعهد مرکب همایون
عزیمت دار الخلافه کرده از دربار اقدس باذربایجان تشریف آورد و شاهزاده
را در هر باب تا رخود میدانست و الحق را آن فرمود از عساکر نظام
چهار فوج در رکاب او گذاشت و شاهزاده از فرط صلابت و قهاری
و کمال معدلت و بیداری و حکمت و دانائی و سطوت و وزرای کارآگهان
آن ملک را مشق داشتی و اهل آنکار را بالطبع به شرارت مجبول بودند از بیم
قهر و سیاست شاهزاده سر بجیب خمول داشته و پا از جاده انقیاد بیرون
نگذاشته هو الغمام الذی یخشی علی اعقبه قهرا و یرجی نداه الی عرب والعجم
او ابریست که ترسیده میشود صاعقه های او در وقت قهر و امیدوارند عطای او را عرب و عجم
الماء من جوده للناس یزل مکتسب والنار من سیفه المرهوب تضطرم
آب من سخای امید داشته او ریخته است و آتش از ترس مخوف او افروخته میشود
پس از قضیه خاقان مغفور چهار فوج شقاقی که در رکاب مظفر بر حسب حکم شاه
به عوض آنها از طرف م ازدربایجان بیاید دو فوج دیگر در رکاب شاهزاده ماند
در این بین خبر وفات پادشاه مغفور در اطراف ممالک انتشار یافت

اما اخراسان که از طلوع شاهزاده خراسان بودند و ناچار رقاب خود را در ربقه
اطاعت گذاشته سر در گریبان خمول داشتند بعد از وقوع این قضیه بقصور اعتناش
و بر پا شدن معارک در انحاء ممالک و توهم فلک سپاه در موکب شاهزاده
محرک سلسله مفسدت و طغیان و مهیج عواصف آشوب و عصیان گشته اطراف
و جوانب جا بجا فتن را تاب و همه جا ساغلو و حکام را جواب دادند شاهزاده با اهمال
نظم اندک کار ارض اقدس را منوط داشته اهتمامی بقدر مقدور در اصلاح
مفاسد سایر بلدان مبذول ننمود اذ لا یسقط المیسور بالمعسور و با دل قوی و سپاه اندک
از کثرت معاندین و قلت لشکر خود نترسید نظم مثل السحائب والمواضی فی لمحش
مال او بخشش آیه او در جشن ... جوانان ...
بهمته هلالا متی یدوم علی بلد بسوط . فقدامن المنتقضة النهاء الا والضحی والحدید
زمانیکه عهد و پیمان ببرد ... پس ایمن خود از آب ... درحالتیکه آهن آتش از ظلال
علیه شاک و تکفیه مهابته النزالا افاد المرهفات ضیاء عزم فصار علی جواهرها
صقالا و ابصرت الذوابل منه عدلا فاصبح فی عواملها اعتدالا
صیقل را ... کنندگان خود اعتدال را از ترس
اخبار متواتره در میان خراسان اشتهار یافت که جماعت اوزبک با جمعیت تمام

تا محمدآباد جام آمده اراده تسخیر خراسان دارند انتشار این خبر منشر باعث آشوب
خراسان شده همه جا دور و نزدیک ترکتاز و چپاول مترصد و منتظر خلال
شدند جایی که در آنجا سالم ماند نیشابور بود که مباشر عاقل عادل و مدبر کافی و
داشت میرزا معصوم نصاری که دبیری با معرفت و تدبیر و خبیری کارآگاه و بصیر است
به شانه و بانه و بیانه و جنانه عجاب لمن یعتقد با امراء شاهزاده و الکا روز متصدی
در کارش و در زبانش و بیانش و قلبش تعجب است برای کسیکه جستجو کند
ایالت نیشابور بود که خبر وفات پادشاه مبرور در اطراف خراسان مشهور شد
دیگر داشوب قلعه برخواست جعفرخان شادلوی بجنوردی که از وزیر آزرده بود مانند
مار زخم خورده جمعیتی از اکراد بجنورد و زعفرانلو فراهم آورده تخت خبوشان را که در
جوار او بود بخویش تصرف نمود و اکراد خبوشان نیز که در ایلیت شریک بودند با او
هم داستان شدند چون شوکت خود را زیاده دید بهوس تسخیر سایر بلاد خراسان
افتاده سپاهی آراست و پسر خود جعفرقلیخان را امیر سپاه کرد و او در شجاعت
و سپاه کشی لب ان خورشید مادر در میان خراسان شهره بود با سپاه گران زیاده

دلاورا

دلاوره بعزم تسخیر ارض اقدس حرکت کرده اکرادی که در اردوی او بودند اطراف
مشهد را تا نزدیک قلعه غارت نمودند و خود جرات کشت و توقف در دور
مشهد نداشت از دور هایهوی میکرد و منتظر مستعد لو بود أرى العنقاء تكبر أن تصادا
میبینم عنقا را بزرگ می‌نماید از اینکه شکار کرده شود
فعاند من تطيق له عنادا در این اثنا نوای مخالف از اطراف خراسان بلند آوازه شد
پس عناد کرد با کسیکه طاقت عناد با او دارد
تخت غبار آشوب از محولات برخواست حاجی عبدالوهاب خان حاکم
محولات
محولات بعد حمزه خان انزالی حاکم ترشیز بتحریک سهراب خان سرتیپ سرحددار تربت
حیدریه بر سر محولات لشکر کشیده سهراب خان اهالی آنجا را تحریک داد که در
اعتزال حاجی عبدالوهاب خان و استقلال گماشته او بکوشند اتفاقا حاجی عبدالوهاب خان را
عزل کردند و دیگری را دخل ندادند و از آنجا بهمه ولایات خراسان این داء
دوی و داعیه سرکشی سرایت نمود اما محمدآباد سرباز دره گز که در آنجا ساخلو بودند
بتحریک علیقلیخان افشار که با محمدخان معاند بود از محمدآباد اخراج نمودند و چون
دره گز شاهزاده تازه مفتوح داشته بود هنوز کارش قوام نداشت بعد مدتی اندک

کار آنجا منجر به خلاف علیمردان خان جوینی سپاهی آراسته بتسخیر سبزوار آمده مشغول

محاصره شد و سرباز خلو آنجا پایداری کرده کاری نزدید خایب و خاسر مراجعت نموده لطفعلی خان

قراباغی با اهل تربت همداستان شده میرزا حسین خان دروودی را که ساخلو آنجا بود کشتند

و مهراب خان سرحددار را گرفته حبس کردند و دیگر ابوتراب خان ترشیزی با اهل آنجا

توطئه کرده نقبی بزیر ارک زدند و حمزه خان از ایل حاکم آنجا را محبوس نمودند نورمحمد خان

قاجار سردار و سرحددار خبوشان بود چون تمرد کیعقاخان و لشکرکشی جعفرقلی خان آشکار یافت

حسب الامر شاهزاده جمعیت خود را از سرباز و سواره فراهم آورده بعزم تنبیه اکراد در خارج قلعه

قوچان اردو زد لیلا که چون خورشید از هجوم ظلام شب پراکنده شد کأن الدجی

گویا ظلمت

نقع و فی الجو خوضه کواکبها حتی طرائد یا رسل اما قوچان و اکراد خبوشان

غبار است در هوا جمعیت آن ستاره‌های آن لشکر است و رشته‌های آن پیغام برندها است

از اطراف لسرار روی آوردند چون آوردند جمعیت اردو مانند بنات النعش متفرق

و نورمحمد خان با معدودی فرار کرده جانی بسلامت برد الجد ما لم یعنه الجد عدار

بدو فات جد و سعی ما دامیکه اعانت بخت نباشد

والحر ما لم یزنه الصبر خوار فاصبر فدیت فان الصبر منجحة ومن وراء الظلام اللیل اسفار

وآزاد مرد با زینت صبر ضعیف است پس صبر کن که صبر موجب نیل مراد است و پس از تاریکی شب روشنایی است

خدا ترا فدای کند

ابراهیم بیک

ابراهیم بیک غلام پیشخدمت حاکم ترشیز و کدکن بود و قربانک بری اما اهالی آنجا را با خود

متفق کرده ابراهیم بیک را دوانیدند و محمد جعفر خان حمزه را المعیر بیک میدانی و میرزا شهاب

گریزانیدند چون از همه ولایات خراسان حکام و مباشرین را آنان بیرون کردند و

نیشابور جسن نذیر میرزا مسعود ناظم آنجا از تطاول ملکان سعدان ماند وزیر محوس که با دیر

مسعود حلیه معاندت داشت خواست که کار نیشابور را نیز مختل و رشته نظم آنجا را چون

دماغ خود مختل سازد تعد ذنوبی عند قوم کثیرة ولا ذنب لی الا العلی والفواضل کأنی

گویا من

رشمار کنی گناهان مرا نزد قوم بسیار و گناه ندارم مگر بلندی رتبه و فواضل

اذا طلب الزمان واهله رجعت وعندی للانام طوائل محمد خان بعاری را تعیین نمود

و هنگامیکه دراز شد و اهل زمان برمیگردم که نزد من احسان مردم است

که تفنگچی نیشابور را جمع کرده بامداد سبزوار رود منظور او از گرفتن نیشابور این بود که جعفرقلی خان

در هوای آنجا جولان داشت هلکه نیشابور را خالی دید بتسخیر آنجا پردازد محمد خان هم

اصرار در امر تفنگچی کرد لکن ندادند خواست بحکم خود تفنگچی را جمع کند اول متعرض

قلعه کران شده محاصره کرد میرزا مسعود با ششصد و بعضیه تفنگچی و سواری چند

بدفع او و امداد کرانی بیرون آمد در قلعه موسوم به برج که میان نیشابور

و سر ولایت حاصل بود نشست محمدخان دید که دست او از فساد و باطنی کوتاه

شد علی الظاهر بنای مخالفت که نهشته با جعفرقلیخان موافقت نمود با اتفاق تسخیر

نیشابور و تفریق جمعیت میرزا مسعود پرداخته شدند إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ

به درستی ظلم کنندگان بعضی دوستان

بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ در این اثنا دستخط شاهزاده بمیرزا مسعود رسید که خود را

بعض اند و خدا ولی و دوست پرهیزکاران است

به نیشابور رساند با معدودی روانه شده سر راه او را سپاه اکراد گرفته شکست داده به

نیشابور رسید با امید امداد سبزوار چندی در قلعه خودداری کرده منتظر ورود امداد

بود زیرا که قبل از خروج از کران بروسکی صاحب را برای آوردن سرباز

و توپ فرستاده بود دیگر آنکه توپ و جمعی پیاده تفنگچی از اهل نیشابور

در کران داشت به اظهار ورود امداد در تحصن مبالغه کرد جعفرقلیخان برادر کهتر

خود حیدرقلیخان را با جمعی بمحاصره او نشاند و خود با اتفاق محمدخان عزیمت [illegible]

نمود ولی مراجعت داخل شهر شد میرزا یوسف تفرشی با جمعی از سرباز در ارگ

نیشابور نشست و در ارگ را بست متقاعد نشد و لشکر اکراد در بهک و اطراف نهب

الله

و سلب کوتاهی نکردند و حیدرقلیخان در استمالت محصورین جد و جهد بلیغ بکرد

چرا که اکثر اعاظم نیشابور از علما و عمال و اعیان در تحصن موافقت داشتند و سلامت

نیشابور بسته بوجود ایشان بود از هشتم محاصره وقت طلوع آفتاب جمعیت

کران در اطراف خانلق بروز کرده اکراد که از شکست یا پایاسپاه نیشابور

آگاهی داشتند فی الفور ایشان را تعاقب آوردند و آنها بدون مجادله تسلیم شدند

کرمعلی نیشابوری و اکبرعلیخان جلیلوند چند نفر غلام و دو نفر توپچی که لازمه

ثبات ورزیدند و چند نفر از معارف اکراد در تعاقب آوردند با جمعی تا بسیاری

یاورده خود در قلعه خانلق کشیدند بعد از این داستان مبالغه حیدرقلیخان

در بیرون آمدن محصورین زیاده شد اطراف قلعه را چون نگین انگشتری احاطه

کردند میرزا مسعود چون دست خود را از همه جا کوتاه دید خواست بیرون آید

و تسلیم شود فَلَمَّا أَنْ تَجَهَّمَنِي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا در این بین غبار

پس چون ردی نمود بمن مرادهن راه رفتم بازمان چنانکه اراده کرد

سرباز نظام و صدای توپ بلند شد اکراد بقوه جمعیت خود مستظهر شده قدمی فشرده

بمقاومت و منازعت برخاستند و میدان مبارزت آراستند دو لشکر بدینسان

در آویختند چنان آتش کین برانگیختند چکاچاک برخاست از هر دو روی

زبر خاک خون اندر آمد بجوی اکراد از صدمت گلوله و ساچمه توپ و آتش فشان (?)

سرباز نظام تاب مقاومت نیاورده روی برتافتند و بجانب نیشابور شتافتند

وکیف یطیق الدهر کیدی بعدما مددت بأسباب الملک منابر الا فالبس الیوم

و چگونه طاقت آورد روزگار حیله‌ام بعد از آنکه کومک رسیدم از اسباب ملک محکم بسوی تو آگاه باش بپوش امروز

الحدید فانه تضمن بالتأیید خیر ضمان بعد از برگشتن آنها میرزا مسعود مصلحت

لباس تازه زیرا که او ضامن شده باعانت ضمانت خوب

کار را در آن دید که در میان نیشابور نشسته خود را در قلعجات محافظت کند

و منتهز فرصت و منتظر ورود موکب شاهزاده باشد جعفرقلیخان بعد از شکست برادر خود

خواهش کسر او را جبر کند خود با جمعیت اکراد و اهالی نیشابور بیرون آمد و بکثرت

اعداد خود و قلت جنود آنها مغرور بود تریدک الحساد ما انه دافع و شمشیره (?)

مردم می‌خواهند آزارت دهند حسودان چیزی را که دفع کند

العوالی والحدید المذرب نزدیکی قلعه نغش (?) تلاقی فریقین اتفاق افتاد

بلند و آهن زهرآب داده شده

ذکر دلاوران و دود (?) لولک (?) اسمانا دیگر ورای چرخ کبود در جو هوا پدید شد

عساکر نظام با همه قلت پایداری کرده مظفر گشتند و سپاه اکراد با همه کثرت روی برتافتند

و بجانب نیشابور شتافتند گمان نبود که سپاه اکراد با همه کثرت و استعداد و سالاری

مثل جعفرقلیخان در مقابل سپاهی اندک و مروری دیری شکست خورد کم من فئة

چه قدر طایفه

قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و ما جمعتک فی هول ثبت له

کم است که غلبه کرده بطایفه بسیار باذن خدا و خدا با صبر کنندگان است و جمع نکردم ترا در ترس که ثابت قدم بودی در آن

الا بلوتک والابطال تمتصع وقد تطیش شجاعة من به خرق وقد یطیش جنان من به زمع

مگر اینکه امتحان کردم ترا و حال اینکه دلیران …

اکراد طرف عصری مغلوب و مقهور داخل نیشابور شدند نهانا دست و پای خود را جمع

کرده چهار ساعت از شب گذشته از شهر بدر رفتند و سربازی که در ارگ نیشابور متحصن بود

از اراده اکراد مستحضر و با اهل نیشابور متفق شده بعضی از اموال آنها را هنگام فرار

غارت کردند علی الصباح که سپاه ظلام از مرآی انام بیرون شد و پرتو خورشید

خاور در جای او استقرار یافت اخبار فرار اکراد بمیرزا مسعود رسید بدون تعویق عزم شهر

نمود و استحکام ورود اکراد داخله و خارجه امیر سپاه منصور شد

ذکر توجه شاهزاده قهرمان میرزا بمدافعه سپاه اوزبک و تسخیر خبوشان و بجنورد

سابق نگارش یافت که چندان سپاهی که اعتماد بآن توان نمود در رکاب شاهزاده
نبود دیگر دو فوج از نظام آذربایجان و خراسانی کلّه در صدد آشوب بودند و آشوب
آنها در نظر والا چندان نبود که موجب حرکت موکب منصور شود و احتیاط کلّی
از توجه سپاه اوزبک داشت و نهانی خبر گماشته بود که از حرکت
آنها از سرحد جام اخبار کنند در این اثنا بریدان سرکار والا متعاقب رسیده
معروض داشتند که سپاه اوزبک ارادهٔ حرکت بجانب ارض اقدس
دارند شاهزاده با همان جمعیت اندک و شش عرّاده توپ بعزم مدافعهٔ آن
سپاه گران سراپرده بیرون کشید چون خبر عزیمت شاهزاده انتشار یافت
سپاه اوزبک از استماع توجه والا هراسان گشته چند تن از روسای
آنها تا نزدیک اردو ایلغار کرده برروی قلل جبال و بالای جاهای مرتفع
برآمدند که از کم و کیف اردو آگاه شوند از دور بروق اسنّهٔ سرباز یکاد
سنا برقه یذهب بالابصار دیدهٔ انظار خیره و گرد سنابک سواران

نزدیک است

درخشندگی برق آن دیده چشمها را برد

ورد

و بیدرنگانه روی هوا را تیره داشت خوف و هراس بر آنها غالب گشته با کمال اضطراب
برگشتند و تمامی رختهای خود را آگاه ساختند پس از اقتداح آرا رای ملک آرای آن
استقرار یافت که پیش از وصول سپاه منصور حرکت کرده از خاک خراسان بیرون
روند علی الصباح که خسرو خاور رایت ارتفاع برافراشت و سپاه زنگ از عرصهٔ گیتی
دامن کشید سپاه اوزبک از ساحت جام کوچیده بدیار خود برگشتند بریدان سرکار والا
که در حوالی آنها بودند خبر معاودت آنها را علی التعاقب بحضرت شاهزاده رسانیدند شاهزاده
بعد از تحقیق این خبر و رفع غائلهٔ شور و شر عزیمت صوب نشابور و رفع مفاسد اکراد الّذین
طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد فرموده هنگامی که اردوی والا بساحت شریف آباد
طغیان کردند در شهرها پس بسیار فساد نمودند در آنها
تشریف داد خبر شکست جعفر قلیخان و فرار اکراد معروض رای والا شد چون اسباب اختلال امر سالار
بر کار رانی شاهنشاهی عرضه داشته بود از دربار خسروی صف الدوله با لشکری آراسته
بکمک شاهزاده و نظم امور خراسان مأمور گشته خبر توجه او با عساکر منصوره در اثنای راه بعرض شاهزاده
رسید این دو مقدمه را از امارات اقبال دانسته از آنجا اردوی والا متوجه نشابور شد
و در بیرون شهر اردو زد و آنجا بریدی از سرکار اقدس رسید مبشر از گرفتاری فرمانفرما

ایلخان اشخامی

وشجاع السلطنه از نواهای بشارت بکاس سپهر طنین فتاد در سیاق این احوال محمد رضا خان

در زیر بتقصیر سوء تدبیر از عهده معزول و میرزا محمود حسن تدبیر بجای او منصوب شد و بهمانجا قلیچ

از نظام آذربایجان با اردوی شاهزاده پیوست و اندکی هم از عساکر آنجا در موکب متوقف نمودند

شاهزاده با همین لشکر عزیمت سر ولایت نمود در آنجا مقدمه عساکر پادشاهی با اردوی شاهزاده پیوست

نجف مصطفی قلیخان سمنانی با جمعی وارد ارض اقدس گشته روز دیگر اسکندر خان قاجار با سپاه بسیار مامور بر تعاقب

رسیدند شاهزاده از آنجا لوای عزیمت بجانب خبوشان برافراشته قوچان از توجه موکب والا

مستغرق دار عهد نا هنجار خویش پشیمان و طالب امان شدند شاهزاده از حسن سجیت فراوانه

انهار امان داده رضاه یصرف غمن یستجر به صرف الزمان اذا ما نابه صرفا

بسخط مبدع الافلاک خالقه والشمس حائرة والبدر منکسفا ساخلو قلعه را تعیین

فرمود و خود متوجه بجنورد شد جعفر خان مانند شیر خشم آورده و پلنگ زخم خورده با پسر خود

سواره و پیاده خود را جمع کرده مستعد قتال گشته چون تاب مقاومت در بیرون

نداشتند بنای تحصن گذاشتند شاهزاده اطراف قلعه را چون نگین انگشتری از لشکر نظام

احاطه داد و سنگری محکم در دور قلعه بستند و جای توپخانه را بهندسه و نظام استقرار دادند

منکوب شد جعفر قلیخان از ترکمانیه که در جوار او بودند

استمداد نمود جمعیت وافر از سواران ترکمان بعزم امداد تا

نزدیک میرزا اقدام کردند چون در اثنای روز جرأت بروز نداشتند

شب پره وار شبها بر سر شبیخون میزدند و قراولان نظام

بسان دیده انجم بشب بیدار بودند هنگام هجوم به تیر شهاب رجوم

تیرهای شهاب

طرد میکردند تا اینکه آصف الدوله بحضور شاهزاده رسید از آنجا که زمام

انتظام و نسق خراسان و رتق و فتق مهام آن سامان کلاً

بفکر ثاقب و رای صائب او موکول بود ذو عزیمة لا تزال

الدهر ضاربة دون الأمیر وفوق المشتری طنبا او با بقعه داری

رشته سالیت را قطع میکرد از سرکار شاهزاده اجازت حراست

خود باندرون قلعه رفت و جعفر خان را اطمینان داده که

شاهزاده آورد و قرار داد که هر چه توپ و شمخال در

قلعجات بجنورد و دره گز تسلیم سرکار والا نماید و همه قلاع آن حدود را خراب کنند

بعد از فراغت از کار بجنورد موکب والا عزیمت ترشیز

فرموده اهالی ترشیز نیز رگ ستیزه و آویز کرده از در استیمان باز آمدند

قالوا یا ویلنا انا کنا ظالمین فوج بهادران بر قلاع آنجا تعیین یافت

گفتند ای وای بما که ما ظالم بودیم

میرزا مسعود برای نظم ملکی و جمع اصول مالیه و جبر کسور متوالیه

مامور شده بر حسب عدل و داد جمع بست و بر وفق عقل و حکمت

نظم داده و بعد از انتظام امر ترشیز موکب فیروز شاهزاده بجانب

تربت حیدریه تشریف داده و در آن حدود بعرض اولیای حضرت

رسید که شیر محمد خان هزاره با گروهی انبوه از افاغنه و هزاره تا حدود

باخرز و تربت جام آمده قنبر علیخان با جلادان از سرکار والا تعیین

شد که او را ملاقات کرده از استقرار پایه در سر حماقت

و توجه موکب شاهزاده بحدود تربت متنبه سازد اگر بعد از تقریر

بعد از

بعد از تقریر و بیان بلیغ شهود و عیان شعور ولی فراست

مراجعت نمود فیها المراد و الا عساکر فیروز بارقه شلغای نماید که آبرا بنگرد

قنبر علی خان دلیر شجاعان و نخبه دلیران بود او را فرامو[ش] روز

جنگ هرات را فراموش کرده بر اعضای پاره پاره

زنجیر بصدمه گوله توپ متلاشی شد و یاد آن صدمه و

صدمه آن زخم نزاده تنها هوش داشت اکنون همان

توپ جهان آشوب در روی گردون است و مانند گردان

گردان بر دور این دیار در دوران اگر شیر هزاره با همین

اراده بحدود باخرز توقف فرماید حملات سپاه منصور لشکر نژاد

ابناء مشهور خواهد کرد شیر محمد خان بروباه بازی حیلت سازی

آغاز کرده باب اعتذار گشود و من از راه اتحاد و دولتخواهی

آمده ام نه بهر فساد و هجوم اورنگ را بحدود خراسان شنیدم

بتصدر اینکه مبادا درین حدود سپاهی مستعد موجود باشد اراذ[illegible]
مرتدع سازد عزیمت خود را باقتضای مراتب ثبات و محافظت در
لازم دیدم اگر در نظم مملکت حاجت بوجود من نیست برگردم
قنبر علی خان تقریر کرد که البته مراجعت بحال تو اولی
بسلامت میری و ازین معامله مذلت منحوری ملک شاهزاده
چه حاجت باعانت امثال تو باشد فان تعاون الان
جهل علی ملک بخالقه تعاون پس از تمهید این مقدمات
عرایضه ضراعت آمیز مشعر از استغاثت بندگان حضرت شاهزاده
نگاشت و از همان جا برای معاودت بر افراشت شاهزاده
بنظم و اصلاح آن حدود پرداخته محمد باقر خان نبیره محمد خان قراباغی
و فتحعلی خان در قلعه سکان تحصن داشته به تسخیر آنها فرمان داد
افواج قاهره همت بتسخیر قلعه گماشته آصف الدوله

بعرض

بعرض شاهزاده رسانید که سپاه منصور متعرض قلعه نبود
و متعهد شد که بحسن تدبیر آنها را اطمینان داده بحضرت والا
بیاورد بعد از مراودات چند قلعگیان از در استیمان باز آمده
تسلیم شدند و دیگر بعزم مالقد شاهزاده و رای آصف الدوله
الکبری بر ازای مخالفان زدند و در ساحت خراسان نماند
و تغور ملک از لوث وجود مخالفان بالکلیه مصفی گشت

ذکر نظم عراق و تعیین لشکر بفارس و جنگ شجاع السلطنه با نزال ترک

بعد از ورود موکب مسعود بدار الخلافه و تمکن پادشاه گیتی پناه
در مسند خلافت شاهزاده [illegible]
با لشکری آراسته مأمور بنظم و اصلاح عراق شده و از شاهزاده
عالم و عاقل و آزاده کامل و کافل بود و دلیر و دانا و بصیر و نوا
و از وی با اخلاص خاص بسر کار رفته نسبت داشت

نعم الزمان یصبّها بنعم علی نعم الذی لا یجحد به لسانه

بلاهای زمان که ریخته برآنها نعمتها بالای نعمتها یا که انکار نمی‌شود از آن زبان در آشکار و زبان

زبانه و جنانه عجب لمن یتعقد الاسد و دم الاسد الظهر خضابه

و زبان و قلب باطن او چیز عجیب است برای آنکه جستجو کند شیری است که خون شیر در ... خضاب اوست

یتعقد زی مرت و لیس المون به زعد صفحات عراق را

مرگ است که اعضا و رگهای مرگ از ترس او میلرزد

از خار خلاف پیراسته و لباس و برگ وفاق آراسته با جمال

ترک وشان در وا[illegible] در بحبوحه عراق

و ملتقای طرق یزد و کرمان و فارس و اصفهان نرود نشست

و هرگاه امری در هر یک از ممالک مسطوره سانح شود

زودتر بصدد اصلاح آن برآید و لهذا ارکستن او از برابر لشاق

و تمکین و تمکن او در آن اوقات عراق خسرو خان نزد ارباب صنعان

مامور و مقرر شد سیف الدوله کارفرمای دار الملک دار الامان

باب از اصلاح و صواب او کشف و بنادر نزد یزد و عهد

تحریر او بهیچ وجه بهم خورده و کار پرداز و قرار کار او در این کار

بردار

برادر آن سرکار رهیون بر وفق حکم آواده نواب القضای

... صیام روانه و بخدمت مقرره قیام نمود و دار الملک

اصفهان را بالجمله نظمی داد و معتمد الدوله نواب والا خسرو جا

مدار الملک اصفهان بمملکت فارس نقش شد با سپاهی

در راسته متجاوز از بیست هزار کس از نظام سرباز و توپخانه و سواره

یزالبنزی امیر سپاه انتظام و توپخانه بود لکن تدبیر و اتکال

معتمد الدوله و مقرر شد از هیچ جا توقف نکنند و تا شیراز

دار الملک مملکت فارس است عنان عزیمت را نگیرند

و معتمد متوجه شد تا بیخ خلاف بر کنم تیغ در غلاف نکنم

و تا زمره مخالفان را نگیرم هیچ جا آرام نگیرم و از غنده و از لگام

الصباح صداره و اسری و لرأن الظلام حجاجل وان رورها

صباح روزگار پر از شمشیر باشد و شب پر سرو اگرچه ظلمتها چه آتش کند

اعتبار ارا جیف در میان مردم اشتهار داد و شجاع السلطنه

حسنعلی میرزا با سپاه آراسته عازم دار الملک اصفهان است
امنای دولت پایدار نیز در تدارک عساکر منصوره را در کاشانه و نظام
و فوج قاهره را دیده معتمد الدوله را باستعجال روانه داشتند و او
در هیچ یک از منازل عوض اقامت نکرده منزل بمنزل
تا حوالی دار الملک رسید و در آن حدود خبار مهارزه محقق شد
که شجاع السلطنه با سپاهی از سوار و پیاده و توپخانه عزیمت اصفهان
دارد سطا بجنود الآثم والزیغ فابکا وظل مبیر الناس
فی السهل والحزن لقد کان ثبتاً فی اصطلام لذی الوغی
ابن شماء یهم الخرم یخصم باللدن معتمد الدوله بعد از استماع
اخبار در رفتار سرعت نمود و منهیان خبیر باطراف
و جوانب تعیین کرده از کم و کیف اردوی او مستحضر شده
روز را اطلاع داده و خود نیز بدون آرام سپاه

از اصفهان

از اصفهان بیرون شتافته تا حوالی قمشه رسید منهیان
دور اردوی او را طوف کرده اعلام دادند که شجاع السلطنه
خود با لشکری جرار از سوار و پیاده و پنج عراده توپ
با کمال اطمینان عازم اصفهان است و در اقدام کمال
مسارعت دارد و اردوی او نزدیک قمشه است نیز پس از
استماع این اخبار با سرباز آذربایجان و توپخانه و چهار هزار سوار پیش از قافله
وارد قمشه گشته پیش از ورود او جمعی از گماشتگان شجاع
السلطنه برای جمع سیورسات سپاه در قمشه اقامت داشته
و اهالی قمشه در دروازه بلد بسته و بالای برج و باره منتظر سطوت
نشسته و ابواب اعتذار باز کردند و اسباب اعتراض
کسی را برای تهیه معذرت نزد سپهبد نزال فرستادند که بار
پادشاهیم و لشکر در مقابل یکدیگر ایستاده اند هر کدام جانب امید

اطاعت و ادب دوار یم تخت بدفع کید کرکو شیده
نزال لشکری معاونیه آنها کوشش نداد توپخانه را بمقابل حصار
کشیده باندازش توپ فرمان داد توپچیان چند
توپ متوالی بدروازه نافعه و مجمع آنها خالی کردند اعضای
چند تن بصدمات گلوله و پارچه متلاشی شد کالجراد المنتشر (مانند ملخ پراکنده)
از بالای بارو پراکنده گشته دامان آمدند و بسرعت ساعات [illegible]
که لشکریان شجاع السلطنه ازانجا فرار کرده از در کوه سپاه معمور
با توپخانه و استعداد او در راه قطع نمودند وان شب لشکر تهیه
اسباب جنگ و ترتیب ادوات جدال اشتغال داشته
چو خورشید بنمود زرین درفش همه صف شده آن [illegible]
بنقش کرد سپاه شجاع السلطنه پدیدار دارد شلیک
توپخانه بلند شد لشکری با همان نظام از زنبورکها و توپخانه

باکمال

بکمال آرام آهنگ سپاه او کرده چون لشکر نزدیک شده
از دو طرف صفوف مقاتلت آراسته برآمد زهره رسیده
برق و کوس زمین آهنین شده هر ابر بس تخت باندازش توپ
ابتدا کردند از طرفین گلوله توپ یکدیگر را درود و پیام داد
ترکشی را آتش برافروخته جهان سراسر همی ترخته پس آنگاه
تیغ تراد را بدرود پیام کرد و المشرفیة لا ازالت مشرقة (مشرقی همیشه بلند است و دوای)
کل کریم روحی الرجع لشکری در جنگ توپ بی عدیل بود
(هر جوانمرد کریم است یا اینکه خود دردوات)
خود بسر توپخانه آمد و فرمان میداد و عراده توپ اهالی نشانه
کرد اینکه چاشی توپ را آتش روند عراده توپ انها
شکسته اعضای توپچی را متلاشی ساخت و دیگر توپچیان او
سراسیمه در برابر توپخانه لشکری اقامت کنند شجاع السلطنه ارکان
خود ما ترس شده نخواست برادران قرار دلیرانه

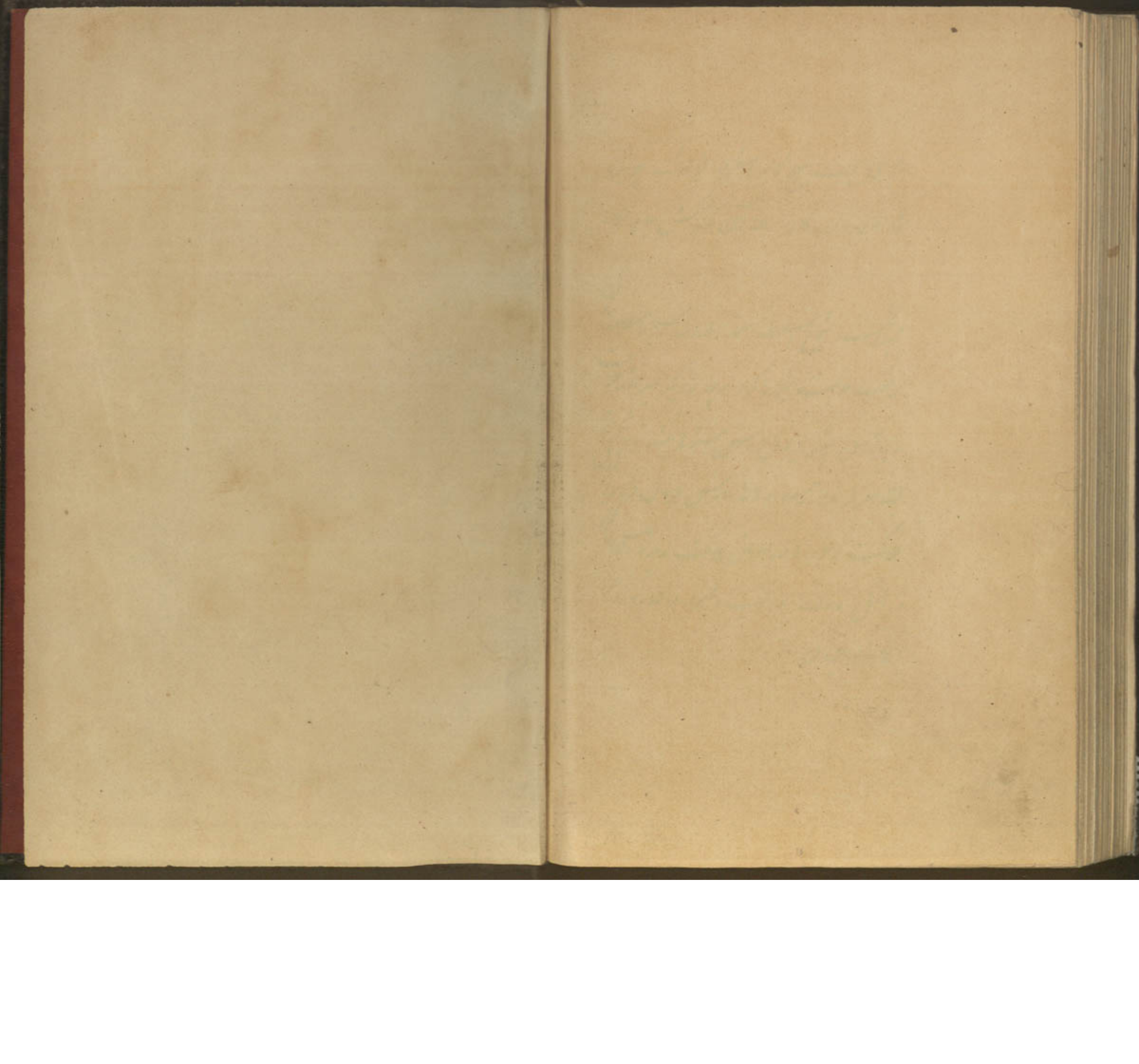
به ترکمانه زند خود با تیپی از دشت با تیغهای آخته برآمیخت
از جای شیر نر را تن و جان بپارست آن بزرگ از تیزی
و توپچیان را فرمان نداد تا آنکه نزدیک و همه در رسیدند
همه ترکمانه را چه پرگرده یکبار آتش زدند اگر آن خیف
از سر اسبان چون برگ خزان فرو ریختند و عاقبت
چند بار ترکمانه را متوالی حمله کرده تا گرفتی در گردن برد
همی زمین ز کرانه هردو همی بخون غوطه شده خاک
و سنگ و گیاه آغشته بخون کرده همی آیا سرداران فارس
و غلامان شجاع السلطنه در شجاعت مثل بودند دیگر طاقت
نداشتند در نزدیک کلاه ترکمانه بپایند در جنب شجاع
السلطنه خواست در بار دیگر سرداران او پروانه وار خود را
به شعلات ترکمانه زنند کلاه ترکمانان کم کم بیارید

دفر

دفرصت نبرد او در تیپی تراند فراهم آورد بدل گفت
کاین رزم ما تیره گشت سرداران همه خیره گشت همانا
در برگشت بکار ما غنوده شد آن که بیدار ما بجان صدر
فرار و سرداران لشکری توقف ننمودند سرداران جنگ همی خسته
لکالاگردش پرداخته ستاما همی جست آزه گرنج شیه دیدا
همی جان نیامد دریغ و آن روز تا هنگامی در خورشید گیتی
فروز در مکمن مغرب مختفی شد سرداران فارس را شقیقه
بودند همه دشت از کشته چون لاله بُرد بران لاله
خوناب چون ژاله شد و شجاع السلطنه منذل و سرکوب لشکر آزار
آمده و با برادر خود فرمانفرما بپای شهر ورت گدا گشتند
گاهی برگ فرار زنند و گاهی ز قلعه بندی رای کردند و نزار
سپه ادوند ز فرط اختلال احوال و اضطراب و اهوال

رای انجمن هیچ کار استقرار نیافت چو تیره
شد مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

بعد از بازگشت شجاع السلطنه معتمد الدوله با سپاه منصور بدون
توقف عزیمت شیراز کرد هرچه نزدیکتر میشدند خوف
و هراس بیشتر بر اهل فارس مستولی میشد تا اینکه اردو
به سه منزلی شیراز رسید رجال فارس فرمانفرما را کمال
فلاکت و خود را در معرض هلاکت دیدند بی‌سببی مخذول
والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
اکابر و اعیان





٣٢٧

